داستانهايي از دعا - جلد اول

نويسنده : قاسم مير خلف زاده

## مقدمه

در آيات و روايات اهلبيت اهميت فراوانى به مسئله دعا داده شده، ولى ممكن است قبول اين امر براى بعضى در ابتدا غير قابل قبول و سنگين باشد، شايد بگويند دعاكردن كار مشكلى نيست و همه مى تواند دعا كنند و يا قدم را از اين فراتر گذارند و بگويند دعا كار افراد بيچاره و ناتوان است و اهميتى ندارد ولى اشتباه از اينجا سرچمشه مى گيرد كه دعا را خالى و برهنه و عارى از شرائطش مى بيند در حالى كه اگر شرائط خاص دعا در نظر گرفته شود اين حقيقت به روشنى ثابت مى شود كه دعا و نيايش وسيله سريع و مؤثرى است براى خودسازى و پيوند نزديكى است ميان انسان و خدا و بين مخلوق و خالق و بين دلداده و دلدار.

يكى ازشرائط و اسباب و وسائل دعا شناخت كسى است كه انسان او را مى خواند.

يكى ديگر از شرائط دعا آماده كردن سرزمين دل و شستشوى قلب است.

يكى ديگر از شرائط دعا آماده كردن روح است براى تقاضاكردن از او.

چرا كه انسان وقتى مى خواهد نزد بزرگى رود بايد آمادگى ملاقات با او را پيدا كند.

يكى ديگر از شرائط دعا جلب و جذب كردن خوشنودى كسى است كه انسان از او تقاضائى دارد.

و اگر بدون جلب و خوشنودى باشد احتمال تاءثير بسيار ناچيزى دارد.

يكى ديگر از شرائط دعا مقدم داشتن خواسته ديگران بر خواسته خوداست است كه روايت داريم هركس درغياب برادرش براى او دعاكند، ملكى از آسمان اول ندا مى كند: براى تو يكصد هزار برابر مى باشد و ملكى ازآسمان دوم گويد: براى تو دويست هزار برابراست وملكى ازآسمان سوم گويد: براى توسيصد هزار برابراست تااينكه فرمود: ملكى از آسمان هفتم گويد: براى تو هفتصد هزار برابر، سپس خداوند متعال مى فرمايد: براى توهزار هزاربرابر است و اين مرتبه اى است براى دعاكننده كه دعايش ازآسمان هفتم هم تجاوز مى كند يكى ديگرازشرائط دعافراستادن صلوات است چون محمد (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) وال او (عليه‌السلام) اولا حق به همه دارند و ثانيا به واسطه عظمت ايشان انسان صاحب عظمت و قدر و مقام و شأن مى شود.

يكى ديگر از آداب و شرائط دعا، دعاءدر اجتماع است كه نمى شود چهل نفر دعاكنند و دعاى ايشان مستجاب نشود.

بنابرين دعا و نيايش وسيله اى براى شناخت پروردگار و صفات جمال و جلال او و هم وسيله اى است براى توبه و بازگشت از گناه و پاك سازى روح و هم عاملى است براى انجام خوبيها و نيكيها، و هم سببى است براى فعاليت و تحرك و نشاط و كوشش بيشتر تا آخرين حد توان.

در روايت بسيارداریم كه:

دعااسلحه مؤمن است.

دعا: ستون دين است.

دعا: نور آسمانها و زمين است.

دعا: كليد پيروزى و كليد رستگارى است وبهترين دعا، دعائى است كه ازسينه پاك و قلب پرهيزكار برخيزد.

دعا: غمهارا زائل مى كند.

دعا: نعمت ها را فراوان مى كند.

دعا: حجاب ها را مى درد.

دعا: از قرائت قرآن افضل تر است.

دعا: انسان را از مركب غرور و كبر پياده مى كند.

دعا: نيت و خلوص و صفاى دل ايجاد مى كند.

دعا: به انسان اعتماد مى دهد.

گذشته از همه اينها اصولا در زندگى انسان حوادثى رخ مى دهد كه از نظر اسباب ظاهرى او را در يأس فرو مى برد، دعا مى تواند دريچه اى باشد به سوى اميد و پيروزى و وسيله مؤثرى براى مبارزه با يأس و نوميدى.

و اميدوارم انشاءالله دعاى پر صلابت و پر خير و بركت حضرت ولى عصر (ارواحنافداه) شامل حال همه شيعيان مظلوم جهان مخصوصاءمردم شهيد پرور ايران به ويژه مقام معظم رهبرى حضرت آيت الله العظمى خامنه اى قرار بگيرد و روح پاك امام امت و شهداى عزيز مخصوصا برادر عزيزم شهيد احمد مير خلف زاده با شهداى كربلا محشور گردد انشاءالله.

واز برادرانى چون جناب آقاى تقيان و حاج اصغر تجدد و جناب حجت الاسلام سيد على حر، كه در امر مالى بنده را تشويق نمودند تشكر مى كنم.

و السلام عليكم و رحمه الله و بركاته

قاسم ميرخلف زاده

١٦/٨/٧٦

اگر مى خواهى دعايت مستجاب شود... حضرت امام صادق (عليه‌السلام) فرمود: عابدى از بنى اسرائيل سه سال پيوسته دعا مى كرد تا خداوند به او پسرى عنايت كند، ولى دعايش ‍ مستجاب نمى شد، روزى در ضمن مناجات عرض كرد:

يا رب ابعيد انا منك فلا تسمعنى ام قريب فلا تجيبنى

خدايا! آيا من از تو دورم كه سخنم را نمى شنوى يا تو نزديكى ولى جوابم را نمى دهى.

در خواب به او گفتند: مدت سه سال خداى را با زبانى كه به فحش و ناسزا عادت كرده و قلبى آلوده به ستم و نيت دروغى مى خوانى، اگر مى خواهى دعايت مستجاب شود فحش و ناسزا را رها كن و از خدا بترس، قلبت را از آلودگى پاك كن و نيت خود را نيز نيكو گردان.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اى عمر به بد تباه كردى  |  | وى نامه خود سياه كردى  |
| بيدار نمى شوى زغفلت  |  | هشيار نمى شوى زسكرت  |
| گوئى زخدا خبر ندارى  |  | وز روز جزا خبر ندارى  |
| بس عاصى و دل سياه گشتى  |  | غرق بحر گناه گشتى  |
| يك لحظه به فكر خويشتن آى  |  | چشمى ز درون جانت بگشاى  |
| بنگر نيكو كه در چه كارى  |  | افتاده، پياده يا سوارى  |

اگر گردنش قطع شود از او نمى پذيرم حضرت صادق (عليه‌السلام) فرموده: روزى حضرت موسى (عليه‌السلام) پيروان خود را موعظه مى كرد،يكى از شنوندگان چنان تحت تاءثير گفتار موسى (عليه‌السلام) قرار گرفت كه از جا حركت كرده پيراهن خود راچاك زد، خداوند به حضرت موسى وحى كرد به او بگولا تشق قميصك و لكن اشرح لى عن قلبكنمى خواهد پيراهنت را چاك زنى، قلبت را برايم بشكاف و محبت ديگران را خارج نما.

حضرت صادق (عليه‌السلام) در پايان گفتار فرمودند: يك روز حضرت موسى به مردى از پيروان خود گذشت كه در حال سجده بود،از آنجا گذشت پس از انجام دادن كار خود برگشت، باز او را در حال سجده ديد؛ به آن مرد گفت: اگر حاجت تو به دست من بود برآورده ميكردم.

به موسى (عليه‌السلام) خطاب شد لو سجدي نقطع عنقه ما قبلت حتى يتحؤ ل اكره الى ما احباگر آنقدر سجده كند كه گردنش قطع شود نمى پذيرم، مگر اينكه قلب خود را پاك كند از آنچه من دوست دارم او نيز دوست بدارد و از آنچه بى ميلم نسبت به آن او هم بى ميل شود.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اين راه كه مى روى چه راه است  |  | راه طاعت، ره گناه است  |
| عمرى كردى تو در جهان زيست  |  | اكنون بنگر كه حاصلت چيست  |
| بگذشت بسى ز روزگارت  |  | بنگر نيكو به كار و بارت  |
| در راه خداى اى تو غافل  |  | يك گام نرفته اى چه حاصل  |
| در دام هوا اسير تاكى  |  | صد جان بكن و ممير تاكى  |

## داستانهايى از دعا

من از او قدردانى خواهم كرد امام صادق (عليه‌السلام) فرمودند:

بر هر مسلمانى لازم است نمازش را با سجده شكر به پايان رساند، چرا كه با اين سجده نمازت را تمام مى كنى در حالى كه پروردگارت را خرسند مى سازى و فرشتگان را نسبت به خود به شگفتى وامى دارى و بنده وقتى كه نمازش را تمام كرد و سپس سجده كرد خدا مى فرمايد: اى فرشتگان من! حالا چه پاداشى پيش من دارد؟ آن وقت هيچ چيز باقى نمى ماندمگر آنكه فرشتگان آنها را نام برده برده باشند.

در آن هنگام خداوند تعالى مى فرمايد: همانطور كه او شكر مرا به جا آورد من از او قدر دانى خواهم كرد و به فضل خودم به او روى مى كنم و رحمتم را به او مى نمايانم.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| چه مى شود مقيم در جناب تو باشم  |  | سگ جناب تو باشم، رقيب باب تو باشم  |
| چه مى شود كه شب و روز گرد كوى تو گردم  |  | در انتظار برافكندن نقاب تو باشم  |
| چه مى شود كه نخواهى زمن حساب و كتابى  |  | غريق بحر كرمهاى بى حساب تو باشم  |
| چه مى شود كه گهى از در عتاب درائى  |  | گر از قصور نه شايسته خطاب تو باشم  |

### گريه ام براى محروم شدن از عبادت است

عامربن عبدالله بن قيس از مسلمانان پارسا و واراسته و قهرمان صدر اسلام بود، در يكى از جنگها هنگام غروب، تنها وارد نيزارى شد، اسب خود را در آنجا بيست و به بالاى تپه اى رفت و به عبادت و مناجات مشغول شد.

يكى از سربازان اسلام مى گويد « او را ديدم، در كمين او بودم، شنيدم در دعاى خويش عرض ميكرد: خدايا سه چيز از تو خواستم، دو چيزش را به من دادى، سومى آن رانيز به من بده تا آنگونه كه مى خواهم تو را عبادت كنم.

در اين وقت متوجه من شد و گفت: مثل اينكه مراقب من بودى چرا چنين كردى؟

گفتم: از اين سخنت بگذر، بگو بدانم آن سه تقاضا چيست كه خداوند دو تقاضايش را داده و يكى از آنها را نداده.

گفت تا زنده ام به كسى نگو، تقاضاى اولم اين بود حب و علاقه به زنان را از دلم بيرون كند، زيرا از هيچ چيز هم چون « طغيان غريزه جنسى » در مورد زنان در آسيب رسانى به دينم نمى ترسيدم.

كه اين تقاضايم بر آورده شده است و اكنون زنان نامحرم و ديوار در نظرم يكسانند. دومين تقاضايم اين بود كه از غير خدا نترسم، اينك خود را چنين مي یابم.

سومين تقاضايم اين است كه خداوند خواب را از من بگيرد تا آن گونه كه مى خواهم خدا را پرستش كنم، ولى به اين خواسته ام نرسيده ام.

عامر هنگام احتضار گريه مى كرد، پرسيدند براى چه گريه مى كنى؟ گفت: گريه ام از ترس مرگ و علاقه به دنيا نيست، بلكه براى آن است كه از روزه در روزهاى گرم، و عبادت در شب هاى سرد، محروم مى شوم.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| خوش آنكه به عشق تو گرفتار بميرم  |  | بيدار در اين منزل خونخوار بميرم  |
| زين خوابگه بى خبران زنده برايم  |  | واقف ز سراپرده اسرار بميرم  |
| مستغرق ديوار شده در بر جانان  |  | آسوده زاقرار و زانكار بميرم  |
| كارى چو از خدمت معشوقه و مى نيست  |  | ساقى مددى كن كه درين كار بميرم  |
| خونين جگر و خسته دل ومحنت هجران  |  | جانا تو پسندى كه چنين زار بميرم  |
| آيا به كس رخ ننمايد چه توان كرد  |  | بگذار كه در حسرت ديدار بميرم  |

### اين دعا به استجابت رسيد

نقل مى كند مرحوم ملامحمدتقى مجلسى (رحمه الله عليه)، شبى براى نماز شب از خواب برخواست پس از نماز به دعا مشغول شد، در دعا احساس كرد حال عرفانى مخصوص پيدا كرده كه گويى اگر دعا كند دعايش به استجابت مى رسد، در اين فكر بود چه دعايى مفيد و پر بهره اى كند، ناگهان پسرش ‍ محمد باقر كه آن وقت كودك شير خوارى در گهواره بود به گريه افتاد، ملا محمدتقى متوجه محمدباقر شد و براى او اين گونه توفيق عنايت فرما كه وقتى بزرگ شد آثار و تعاليم پيامبر (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) و امامان را تا آخرين حد امكان نشر بدهد و به جهانيان برساند.

اين دعا به استجابت رسيد و همانگونه كه او خواسته بود، پسرش بهترين توفيق را در نشر تعاليم و معارف و روايات از عربى و فارسى.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| الهى بر در تو روسياهى  |  | نشسته خسته با حال تباهى  |
| به درگاه تو با اين چشم گريان  |  | فكنده سرگداى بى پناهى  |
| ترحم كن براين محزون نالان  |  | نما از مرحمت براو نگاهى  |
| حديث اكرم الضيف تو خواندم  |  | منم مهمان به دربارت الهى  |
| الهى بردرت باگردن كج  |  | نباشد مونسم جز اشك و آهى  |

### خدايا رازى بين تو و من بود

 سعيد بن مسيب گفت سالى قحطى روى داد و مردم براى درخواست باران از خداوند، اجتماع كرده عرض نيازى مى نمودند، در ميان آنها چشمم به غلامى افتاد كه بالاى تلى بلندى رفت از مردم جدا شد، نيروى مرموزى مرا به طرف او كشاند، خواستم از كيفيت راز و نياز غلام با خبر شوم جلو رفته ديدم لبهاى خود را حركت مى دهد ولى چيزى نشنيدم هنوز دعايش تمام نشده بود ابرى فضاى آسمان را پوشاند غلام سياه همينكه ابر را مشاهده كرد سپاس خداى را به جاى آورده راه خود را گرفت و از آنجا دور شد، باران شديد باريد به اندازه اى كه ترسيدم سيل جارى شود، من از غلام پنهانى تعقيب كردم از پى او رفتم وارد خانه على بن الحسين زين العابدين (عليه‌السلام) شد.

خدمت آن جناب رسيدم، عرض كردم در خانه شماغلام سياهى است اگر ممكن است بر من منت بگذرانند، او را خريدارى كنم.

حضرت فرمودند: سعيد! چرا نبخشم كه بفروشم؟ امر كرد متصدى غلامان هر چه غلام در خانه هست از نظر من بگذاريد، همه غلامان را جمع كرد، ولى آنكس را كه جستجو ميكردم در ميان آنها نبود، عرض كردم اينها منظور من نيست، پرسيد هنوز غلامى باقى مانده، عرض كرد آرى، فقط يك نفر هست كه نگهبان اسب و شترها است « ميرآخور » دستور داد او را نيز حاضر كردند، تا وارد شد ديدم همان كس است كه بر فراز تل « بندى » آهى جگر سوز داشت، گفتم غلامى را كه خريدارم همين است، امام (عليه‌السلام) فرمود: اى غلام سعيد مالك تو است با او برو.

غلام سياه رو به من نمود و گفت:ما حملك على ان فرقت بينى و بين مولاى، تو را چه واداشت كه بين من و آقايم جدائى انداختى، در جوابش گفتم: آنچه در بالاى بلندى از تو مشاهده كردم، اين سخن را كه شنيد دست به درگاه خدا دراز كرد بانوائى جان سوز صورت به طرف آسمان بلند كرده گفت: خدايا رازى بين تو و من بود، اكنون كه پرده از روى آن برداشتى مرا نيز نزد خود ببر و سوى خود برگردان، حضرت زين العابدين (عليه‌السلام) و كسانى كه حضور داشتند از نيايش باصفاى او شروع به گريه نمودند، من هم با اشك جارى بيرون آمدم، همينكه به منزل رسيدم يك نفر از طرف امام (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) پيغام آورد كه آن جناب فرمود: اگر مايلى تشييع جنازه رفيقت را بكنى بيا، با آن مرد به طرف منزل حضرت رفتم ديدم غلام در همان مجلس از دنيا رفته.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| غافل مشو زعمر كه حسرت بر بس  |  | بر هر نفس كه ميزنى از غفلت و غرور  |
| بر فوت وقت خويش بلرز و به هوش باش  |  | تابر نياورى نفس سرد، بى حضور  |

### هر گاه شيعيان را دعا كردم سير شده ام

امام حسن عسگرى (عليه‌السلام) از حضرت امام حسن مجتبى (عليه‌السلام) روايت مى كند كه در كنار كوه صفا شخصى آمده بر حضرت امير (عليه‌السلام) سلام كرده عرض نمود: ياولى الله چهارسال است كه دراين موضع به تسبيح و تمجيد و تكبیر حق تعالى مشغولم و عبادت او را مى كنم امام حسين (عليه‌السلام) روايت كرده كه پدرم به او فرمود:

در اين مكان طعام و شرابى نيست، در اين مدت چطور زندگانى كرده اى عرض كرد: اى مولاى من به آن خدائى كه ابن عم شما را به رسالت به خلق فرستاد.

و تو را وصى او كرد كه: هرگاه گرسنه شوم شيعيان تو را دعا كردم سير شده ام.

و هر وقت تشنه شده ام دشمنان تو را نفرين كردم دفع تشنگى من شده اند.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ياد تو مرا روح روان است على  |  | نام تو مرا ورد زبان است على  |
| عشق تو مرا حصن امان است على  |  | روى تو مرا قبله جان است على  |

### امام حسين عليه‌السلام دعا كرد پيرزن زنده شد

روزى جوانى گريه كنان به مجلس امام حسين (عليه‌السلام) حاضر شد، حضرت فرمود: سبب گريه ات چيست: عرض كرد يابن رسول الله مادرم امروز مرد، قبل از آنكه وصيت كند و اموال او معلوم نشد، و من از وى شنيده بودم كه مى گفت: من در وقت حيات وصيت نخواهم كرد اما تو را خبر خواهد داد و اموال معلوم مى شود، پس حضرت امام حسين (عليه‌السلام) فرمود اى ياران برخيزيد به جانب اين پير زن برويم و مهم، اين جوان را كفايت دهيم.

حضرت با دوستان و محبان روى به خانه آن پيرزن نهاند، چون به آن خانه رسيدند داخل شدند، پيرزن هنوز بر فرش خود خوابيده بود، حضرت امام حسين (عليه‌السلام) دست بر دعا برداشتند حيات و زنده شدن پيرزن را از حضرت حق طلب نمودن ناگهان پيرزن برخواست و شهادتين جارى كرد و رويش به حضرت كرد و گفت: اى سرور اولياء از زنده شدن من مقصودتان چيست، حضرت فرمود: وصيت كن تا مورد رحمت خداوند قرارگيرى پيرزن گفت: اى مولاى من اينقدر مال در فلان موضع دارم كه مدفون است و ثلث آنرا نذر كرده ام و دو ثلث ديگر از آنرا پسرمن است اگر پسرم از محبان شما است مالم را تسليم او كن و الا اگر محب شما نبود بهر كس كه لايق ميدانى قسمت كن، پيرزن عرض كرد يابن رسول الله دوست دارم كه شما بر من نماز بخوانى به بستر خود تكيه كرده كلمه شهادت بر زبان جارى كرد جان به حق تسليم نمود، حضرت بر او نماز خواند و در قبرستان بقيع دفنش ‍ كردن.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| توئى اى حسين،  |  | توئى اى حسين فرمانبر  |
| به كارى نيست در عالم  |  | به غير از تو كسى ديگر  |
| توئى امر، توئى ناهى،  |  | توئى مامور و تو منهى  |
| توئى محكوم و تو حاكم  |  | توئى سالار و تو لشگر  |
| توئى مطلوب و تو طالب،  |  | توئى مرغوب و تو راغب  |
| توئى معشوق و تو عاشق،  |  | توئى سلطان، توئى كشور  |
| توئى مشهود و تو شاهد،  |  | توئى معبود و تو عابد  |
| توئى مقصود و تو قاصد،  |  | توئى سالك، توئى رهبر  |
| توئى گريان، توئى خندان،  |  | توئى نالان، توئى بالان  |
| توئى درد و توئى درمان  |  | توئى ليدل توئى دلبر  |

### على عليه‌السلام در حق او دعا كرد

عمر و بن حمق يكی از مخلصین و دوستان صميمى امير المؤمنين على (عليه‌السلام) بود در جنگ صفين كه جنگ سختى بين سپاه على (عليه‌السلام) و لشكر معاويه بود به على (عليه‌السلام) عرض كرد: ما به خاطر تحصيل و يا خويشاوندى با شما بيعت نكرده ايم، بلكه بيعت ما با تو بر اساس پنج چيز است:

١- تو پسر عموى رسول خدا (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) هستى.

٢- تو داماد آن حضرت و همسر حضرت زهرا (عليه‌السلام) هستى.

٣- تو پدر دو فرزند رسول خدا مى باشى.

٤- تو نخستین فردى هستى كه به پيامبر ايمان آوردى.

٥- تو بزرگوارترين مرد از مجاهدان اسلام بودى و سهم تو در جهاد با كفار از همه بيشتر است.

بنابر اين اگر فرمان دهى تا كوه را از جاى بركنم، و دريا از آب تهى سازيم تا جان بر تن داريم سر از فرمان تو بر نتابيم و دوستانت را يارى نموده و با دشمنانت دشمن مى باشيم.

امير مومنان (عليه‌السلام) براى اين دوست مخلص خود چنين دعا كردند:

اللهم نور قلبه باتقوى و اهده الى صراط مستقيم.

خداوندا قلب او را به تقوى منور كن و او را به راه مستقيم هدايت كن، دعاى على (عليه‌السلام) در وجود او ديده مى شد او هم دلى پاك و نورانى داشت و هم تا دم مرگ و شهادت درراه راست گام برداشت.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| آمدم بر سر ثناى على  |  | این دل جان من فداى على  |
| مهر كبرياى لاهوت است  |  | چون كنم وصف كبرياى على  |
| نفس پيغمبر است و سر خدا  |  | چه توان گفت در ثناى على  |
| جز خدا در او نمى داند  |  | به خداى من و خداى على  |
| يا الهى به روزحشرم ده  |  | جان در سايه لواى على  |
| مهر او را شفيع من گردان  |  | بهره ورسازم از لقاى على  |
| كارهاى مرا چنان گردان  |  | كه بود جمله در رضاى على  |
| يافتم ره به سوى درگه تو  |  | از سخن جان فزاى على  |
| ديده روشن از غبار رهش  |  | راه ديدم به توتياى على  |
| گنهم گرچه هست بى حدو حصر  |  | ليك هستم زاولياى على  |
| نامه ام گر تهى است از حسنات  |  | دل پر دارم از ولاى على  |

### خداوند به موهاى سفيد تو عنايت مى كند

نجيب الدين كه از علماى بزرگ است در ميان قبرستان چهارنفر را ديد جنازه اى بردوش به طرف قبرستان مى بردند اعتراض كرد به عمل آنها كه شما انسانى را كشته و نيمه شب قصد دفن او را داريد كه اين كار آشكار نشود گفتند: بد گمان مباش، مادرش با ما است ديد پيرزنى مى آيد گفت: اى پيرزن چرا جوانت را به طرف قبرستان آوردى جواب داد: چون پسرم معصيت كار بود، خودش اين چنين وصيت كرد: چون از دنيا رفتم ريسمان برگردنم بينداز و مرا دور خانه بكش و از خدا بخواه و بگو خداوندا اين بنده گريز پا است كه به دست سلطان اجل گرفتار شده او را بسته نزد تو آوردم به او رحم كن.

دوم: جنازه مرا شبانه دفن كن كه كسى بدن مرا نبيند، از جنايت هاى من ياد كند و معذب شوم.

سوم: اينكه بدنم راخودت دفن كرده و لحد بگذار كه خداوند به موهاى سفيد تو عنايت كند، مرا بيامرزد، چون ريسمان به گردنش بستم او را مى كشيدم صدائى شنيدم كسى مى گويد:الا ان اولياءالله هم الفائزون خوشنود شدم او را به طرف قبرستان مى برم.

نجيب الدين گويد: از پيرزن خواستم اجازه بدهد پسرش را دفن كنم تا خواستم لحد بچينم آيه اى را شنيدم كه به گوش رسيدالا ان اولياءالله هم الفائزون.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| نزد ما بهر هر بيچاره باشد چاره اى  |  | مرجع بيچارگان ناچار باشد سوى ما  |
| سوى ما آيد كه اينجا زخمها مرهم شود  |  | سوى ماآئيد كه اينجادردها يابددوا  |
| سوى درگاه من آئيداى گروه عاصيان  |  | تا ببخشايم زفضل خويش هر جرم و خطا  |
| مستمندان! در من آويزيد دست اعتصام  |  | دردمندان!زين درگاه جوئيددرمان ودوا  |

### دعاى پيرزن به دادش رسيد

سلطان ملكشاه در محل حكومت خويش (اصفهان) به شكار رفت و جمعى از خواص و غلامان او اطرافش بودند، گاو ماده اى بى صاحب ميان بيابان به چشم آنها خورد اورا گرفتند، پس از كشتن، بريان كردند و خوردند، صاحب گاو پيرزنى بود بيوه كه سه طفل يتيم داشت و به شير گاو زندگانى مى كرد، وى تا با خبر شد آمد در وقتى كه ملك شاه مى خواست از روى پل زاينده رود برود مقابلش ايستاد و گفت شاها اگر امروز سر پل زاينده رود جواب مرا ندادى و به دردم رسيدگى نفرمائى، روز قيامت سر پل صراط جلوتان را خواهم گرفت، سلطان پياده شد و به موضوع پى برد، دستور داد هفتاد گاو به آن زن دادند، غلامان كه در مقام خدمتگذاران دربار سلطان به مال مردم تجاوز كرده بودند در دادگاه رسمى سلطان محكوم شدند.

بعد از وفات ملكشاه آن زن خود را روى قبر سلطان افكند و مى گفت خداوندا! سلطان ملكشاه هم به درد دل رسيدگى نمود و هم احسان به من كرد، تو اكرم الكريم هستى، اگر به او رحم فرمائى چه مى شود در آن زمان يكى از عباد و زهاد ملك شاه را خواب ديد از حالش جويا شد، گفت اگر شفاعت زنى را كه سر پل زاينده رود كه به دادش رسيدم نبود واى بر من بود.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| آرزو دارم، اگر گل نيستم خارى نباشم  |  | بار بردار از زدوشى نيستم بارى نباشم  |
| گر نگشتم دوست باصاحب دلى، دشمن نگردم  |  | بوستان بهر خليل ار نيستم نارى نباشم  |
| گر كه نتوانم ستانم دادمظلومى ز ظالم  |  | باز آن خواهم كه همكرستمكارى نباشم  |
| دانى چرادر برخود بر خويش مى لرزد قلم  |  | ترسدكه ظلمى راكند در حق مظلومى قلم  |
| گيرم علم افراختى بر ملك عالم تاختى  |  | جان جهان بگداختى در آتش ظلم و ستم  |
| روزى علم گردد نگون گردى به دست غم زبون  |  | نيكى نما در دهردون، نامت به نيكى كن علم  |

### خداوند به نور تو هدايت شدم

 كليد « بيت المقدس » هميشه نزد حضرت سليمان (عليه‌السلام) بود و به احدى غير از خودش اعتماد نمیكرد، شبى آن جناب، كليد را برداشته خواست درب را باز كند، از قضا باز نشد از طايفه جناب آقاى و انس ‍ استمداد گرفت، نتيجه اى نگرفت.

بى اندازه غمگين و ناراحت شد و گمان كرد كه خداوند او را از بيت المقدس ‍ منع فرموده است، در اين بين، پير مردى كه به عصاى خود تكيه كرده بود و از رفقاء و هم نشينان حضرت داود (عليه‌السلام) « پدر حضرت سليمان » بود به حضور آن حضرت آمد و عرض كرد: چرا غمگين مى باشى؟ سليمان، باز كردن اين خانه بر خود من و ياران من از و انس ‍ مشكل شده است.

پيرمرد: آيا تعليم ندهم به تو كلماتى را كه پدرت در حال افسردگى مى خواند و خداوند رفع غم او مى كرد؟ سليمان: بگو اى پير مرد.

پيرمرد بگو:اللهم بنورك اهتديت و بفضلك استغنيت و بك اصبحت و امسيت، ذنوبى بين يديك. استغفرك و اتوب اليك يا حنان يا منان.

يعنى خداوندا! به نور تو هدايت شدم، و به فضل تو بى نياز شدم، و به يارى تو صبح و شام كردم، گناهان من نزد تو است، طلب آمرزش از درگاهت مى كنم و به تو بازگشت مى نمايم، اى خداى مهربان و منت گذارنده.

حضرت سليمان اين كلمات را خواند، ناگاه درب باز شد.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| چشم بر هر چه گشاديم رخ خوب تو ديديم  |  | گوش بر هر چه نهاديم حديث تو شنيديم  |
| مردمان چشم گشودند و نديدند بجز غير  |  | ما ببستيم دو چشم رو به جمالت نگريديم  |
| لوح دل را بر آن نقش و نگار دگران بود  |  | پاك شستيم و بر آن صورت خوب تو كشيديم  |
| عارفان وصف تو از دفتر و استاد شنيديد  |  | ما زگهر بار لبان تو شنيديم  |

### دعا و نفرين در صورتى مؤثر است كه...

يكى از تعارفات بين مردم آن است كه به يكديگر بگويند، خدا طول عمرت دهد، تعاريف ربطى به دعا ندارد، مگر گوينده واقعا ضمن لفظ قبلا هم از خدا بخواهد كه به فلان شخص طول عمر دهد و هم چنين عكس آن در آن نفرين هايى كه مى شود، اگر سر زبانى است اثرى ندارد.

مثلا يكى به ديگرى مى گويد الهى بميرى، ملك الموت منتظر حرف كسى غير از خدا نيست كه جان كسى رابگيرد.

دعاء و نفرين در صورتى مؤثر واقع مى شود كه آنكه مورد دعاء و نفرين واقع شده استحقاق لطف يا قهر الهى را داشته باشد، مثلا اگر كسى كار خيرى كرد، دستگيرى از بيچاره اى نمود و او از صميم قلب طول عمر و عاقبت به خيرى او را خواست البته خدا كريم و رحيم است و دعا را رد نمى فرمايد، و نيز اگر كسى مظلوم واقع شد و با دل شكستگى نفرين كرد، اين نفرين مؤثر است، پس بايد ترسيد كه مبادا ناله مظلومى از دست ما بلند شود.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| به بحر رحمتم يارب در انداز  |  | نما اين سينه ام مخزن راز  |
| علاجى كن صلاح اين خسته دل را  |  | ترحم كن تو اين بشكسته دل را  |
| اگر از رحمتت من دور بمانم  |  | سيه روگردم و رنجور بمانم  |
| خراب است از گنه اين لانه دل  |  | عنايت كن تو بر اين خانه دل  |

### مال زياد بلا مى شود

 وقتى حضرت خاتم الانبياء (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) با اصحاب در صحرا به شخصى كه صاحب گله بود رسيدند از او شير خواستند كه بخرند، اين شخص بى سعادت بخل كرد و گفت: مال قبيله است، حضرت فرمود كه خدايا مالش را زياد كن.

حضرت رسيدند به ديگرى به همين ترتيب اما ادب كرد و شير آورد و عرض كرد اگر مى خواهيد باز هم بياورم، حضرت دست به دعاء برداشت كه خدايا به محمد و آل او و مؤمنين را به اندازه رفع حاجتشان عنايت بفرما، اصحاب عرض كردند يارسول الله براى هر دو دعاءكرديد آنكه بخل ورزيد دعا كرديد خدا مالش را زياد كند اما به اين شخص به اندازه رفع حاجتش ‍ خدا به او عنايت كند فرمود مال زياد بلا هم مى شود.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| خويسشتن را در هوى كرديم گم  |  | جاده در راه خدا كرديم گم  |
| از عدم ما تا به اقليم وجود  |  | آمديم و راه را كرديم گم  |
| منزل و مقصود و راه و راه رو  |  | جمله را در ابتدا كرديم گم  |
| هرچه ما رابود زاجناس و مقود  |  | جمله را در راهها كرديم گم  |

## ۳-داستانهايى از دعا

### فرعون صورت به خاك گذاشت

دعا لذيذترين لذتها است و براى نوع انسان لذتش بى نظير است چون دردها و لذتها كلا به سه گروه تقسيم مى شوند:

١-يك گروه از آنها: دردها و، رنجها و لذتهاى جسمى است كه بين انسان و ديگر جانداران مشترك است، مثل خوردن و نوشيدن.

٢-گروه ديگر: دردها، رنجها وهمى و خيال است مثل ارضاى و غريزه، مال دوستى، دوست داشتن فرزند، ميل به رياست و جاه طلبى.

٣-گروه ديگر دردها، و رنجها و لذتهاى روحانى و معنوى است مثل آموزش ‍ ديدن، انفاق كردن، ثابت كردن حق از بين بردن باطل و اين گروه آخر مختص انسان است، و بدون شك اينكه بنده در برابر آقايش بايستد، و اينكه دلداده با دلدار خلوت كند دلپذيرترين لذتهاى معنوى است و چون خوش گفته است كه:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| يك لحظه جدايى يكسال است و يكسال  |  | وصال و با تو بودن يك لحظه است.  |

اميرمومنان (عليه‌السلام) در دعاى كميل مى فرمايد: گيرم كه بر گرماى اتشت پايمردى كردم، دورى از تو را چگونه تحمل كنم خداوندا!؟ لذا لذيذترين حالتها براى انسان اين حالت است، لذا راضى مى شود در اين راه همه چيزش را به پاى او بريزد و فداى او كند چنانكه حضرت ابراهيم (عليه‌السلام) همه مالش را حتى خودش را داد تا يكبار ديگر اسم خداى متعال را بشنود كه:سبوح قدوس رب الملائكه و الروح و نمود ديگر قضيه اياز با سلطان محمود غزنوى است كه پس از بازگشت خود از هند صندوق جواهرات غنيمى را شكست و آنان را حراج كرد تا هر كه خواست بردارد، همه به طرف صندوق هجوم بردند مگر اياز، كه وقتى سلطان محمود از او علت را پرسيد اياز در جواب گفت: يك ساعت با تو بودن از هر چيز ديگر براى من ارزشمندتر است.

و هم چنين نقل شده است! شاه فرمان داد در گرانبهايى را بشكند هيچ كس ‍ حاضر به شكستن آن نشد مگر اياز، كه وقتى به او اعتراض كردند در جواب ايشان گفت:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| گوهر امر شه بود اى ناكسان  |  | جمله بشكستيد گوهر را عيان  |
| خدايا مرا از من ازاد كن  |  | ضميرم به عشق خود آباد كن  |
| سرم را به ياد خودت زنده دار  |  | روان مرا منبع ياد كن  |
| به روى خودت باز كن ديده ام  |  | دلم را به نظاره ات شاد كن  |
| خرابم كن از مستى و بيخودى  |  | وجودم به ويرانى آباد كن  |
| زشيطان و نفسم پناهى بده  |  | زجور اعاديم آزاد كن  |

### خدايا آتش دنيا و آخرت را بر اين مرد حرام كن

شيخ بهائى وارد شهرى شد، در بازار كنار دكان آهنگرى عبور مى كرد كه ديد آهنگر آهن سرخ شده « گداخته » را با دست خود برداشته و كج و راست مى كند، تعجب كنان پرسيد: اى استاد چه رياضتى كشيدى كه اين مقام را به دست آوردى كه آتش در دست تو موثر نيست.

آنگه فهميد شيخ غريب است از او خواست كه شب در خانه او بيايد شيخ قبول كرد، شب وارد منزل استاد آهنگر گرديد پس از صرف غذا گفت يا شيخ زمانى در اين شهر قحطى عجيبى افتاده من آذوقه فراوان داشتم.

شبى صداى در خانه را شنيدم، پشت در رفته درب خانه را باز كردم، بازنى سيده كه در همسايگى من بود روبه رو شدم آن زن گفت:بچه هايم گرسنه هستنند و آذوقه نداريم، براى خدا به من رحم كن، شيطان آن را براى من جلوه داد، نگاهى به صورتش كرده گفتم اگر حاضرى حاجتم را بر آورى آذوقه مى دهم.

زن غضب آلوده درب خانه ام را بست و رفت شب را با گرسنگى صبح نمود.

صبح به سراغم آمده حرفش را تكرار كرد و همان جواب را شنيد بار دوم رفت براى سومين بار آمد گفت از خدا بترس، براى خاطر جدم رسول الله (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) به ما كمك كن بچه هايم را از خطر گرسنگى نجات بده، همان حرف را زدم.

زن گفت: حاظرم به شرط آنكه محلى كه انتخاب مى كنى براى اين كار خالى از اغيار باشد و هيچ كس ما را به اين حال نبيند، او را در خانه ام بردم اطاقهاى متعدد خالى بود تا رسيدم به اطاق هفتم تمام دربهاى اتاق يك به يك بسته بوده خواستم او را به طرف خود بخوانم.

گفت: اى مرد با من عهد كردى جاى خلوت انتخاب كنى.

گفتم! اى زن خيال نمى كنم كسى ما را در اين محل ببيند.

آن زن خوش بيان گفت: اى مرد اگر مسلمانى وپروردگار را مى شناسى آيا مى دانى خداوند احوال بندگانش را مى نگرد و توجه دارد؟ گفتم: آرى.

گفت: آيا مى دانى خداوند دو ملك را ماءموريت داده كه افعال و كردار بندگان را بنويسند.

گفتم: آرى.

گفت: پس در اين صورت هر كجا برويم خداوند در درجه اول، و آن دو ملك ماءمور ناظرند و ما را مى بينند.

پس به خود آمدم و عملى انجام ندادم آذوقه به آن زن دادم و او را طرف خانه اش با دل خوش روانه كردم آن زن سر به طرف آسمان بلند نمود و گفت: خداوند آتش دنيا و آخرت را بر اين مرد حرام گردان چنانچه دامن مرا آلوده نكرد، صبح آن روز درب دكان آهنگرى را باز نموده، دست به آتش ‍ زدم احساس سوزش نكردم و تا به حال چنان مى گذرد.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| الاياعين لاترق وجودى  |  | الاياعين لاترق وجودى  |
| الاياعين لاترق وجودى  |  | الاياعين لاترق وجودى  |
| الاياعين لاترق وجودى  |  | الاياعين لاترق وجودى  |
| الاياعين لاترق وجودى  |  | الاياعين لاترق وجودى  |

اى خوش آن روزى كه ما جان در ره جانان كنيم

ترك يك جان كرده خود را منبع صد جان كنيم

اختيار خود به پيش اختيار او نهيم

هرچه او مى خواهد از ما از دل و جان آن كنيم

در طلسم ماست پنهان گنج سر معرفت

تا شود اين گنج پيدا خويش را ويران كنيم

همتى او تا چو ابراهيم بر آتش زنيم

آتش عشق خدا بر خويشتن بستان كنيم

### اگر دعاى شما نبود ارزش نداشتيد

قل ما يعبوا بكم ربى لولا دعا و كم.

بگو پروردگار من براى شما ارج و زنى نيست اگر دعاى شما نباشد در باره معنى دعا چند احتمال است

١-بعضى گفته اند: دعا به همان معنى دعا كردن معروف است.

٢-بعضى گفته اند: به معنى ايمان.

٣-بعضى گفته اند: به معنى عبادت و توحيد.

٤-بعضى گفته اند: به معنى شكر.

٥-بعضى گفته اند: به معنى خواندن در سختيها و شدائد.

اما ريشه همه اينها همان ايمان و توجه به پروردگار است.

دعا وسيله موثرى است براى خودسازى و پيوند نزديكى است ميان انسان و خدا.

١-نخستين شرط دعا، شناخت كسى است كه انسان او را مى خواند.

٢-شرط دوم شستشوى قلب و دل و آماده ساختن روح براى تقاضاى از اوست چرا كه انسان هنگامى كه به سراغ كسى مى رود بايد آمادگى لقاى او را داشته باشد.

٣-شرط سوم دعا جلب رضا و خشنودى كسى است كه انسان از او تقاضائى دارد، چرا كه بدون آن احتمال تاءثير بسيار ناچيزى است.

٤-چهارمين شرط استجابت دعا آن است كه انسان تمام قدرت و نيرو و توان خويش را به كار گيرد و حداكثر تلاش و كوشش را انجام دهد، و نيت به ماوراى آن دست به دعا بردارد و قلب را متوجه خالق كند.

به اين ترتيب دعا وسيله اى است براى شناخت پروردگار و صفات جمال و جلال او و هم وسيله اى است براى توبه از گناه و پاك سازى، روح، و هم عاملى است براى انجام نيكى ها، و هم سببى است براى جهاد و تلاش و كوشش بيشتر تا آخرين حد توان.

در روايت از پيامبر (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم )آمد:

١ - دعا اسلحه مومن است.

٢- ستون دين.

٣ - نور آسمانها و زمين.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| بر در تو من، رو به خاك عجز،  |  | ناله مى كنم كاى اله من  |
| جرم كرده ام، ظلم كرده ام،  |  | پرده اى بپوش برگناه من  |
| گريه مى كنم شسته تا شود  |  | ز آب ديده ام نامه گنه  |
| آه مى كشم تا كند سپيد  |  | هر چه كرده ام دود آه من  |
| آمدم به تو از ره نياز،  |  | عاجزانه من شايد از كرم  |
| رحم آورى برمن وكشى  |  | خط مغفرت برگناه من  |
| پا تا به سر گشته ام اميد  |  | تا شنيده ام آنكه گفته اى  |
| كى گذارمش تا شود هلاك،  |  | آنكه آيد او در پناه من  |

### حضرت دعا كرد او سگ شد

على بن حمزه روايت مى كند كه سالى در خدمت امام جعفر الصادق (عليه‌السلام) به حج رفته بودم، در راه به سايه درخت خرمائى منزل كرديم، آن حضرت لب مبارك به دعا حركت داد، چيزى فرمود كه آن را نفهميدم، بعد از آن فرمود:يا نخله اطعمنا مما جعل الله فيك من ررق الله عبده- يعنى: اى درخت خرما ما را خرما بچشان از آنچه حق تعالى از رزق در تو خلق كرده پس ديدم كه آن نخله خشكيده، سبز شد و برگهايى بر او ظاهر گرديد، و رطب داد، شاخها به جانب حضرت مايل گرديد، آن حضرت مرا امر فرمود، كه پيش رو بسم الله بگو آنچه ميل دارى بخور، پيش آمدم رطب ها را ديدم در كمال لطافت و جلالت كه هرگز رطب به آن خوبى نخورده بودم، اتفاقا عربى در آنجا حاضر بود و گفت: من در عمر خود از هيچكس چنين سحرى نديده بودم، آن حضرت فرمود: ما وارث علم و نبوت هستيم كهانت و سحر به ما نسبت ندارد، حق تعالى را مى خوانيم و دعا مى كنيم اجابت مى فرمايد، اگر خواهى دعا كنم كه خدا تو را سگى كند كه چون به خانه خود روى و فرياد كنى اهل تو تو را نشناسند، عرب از كمال جهلى كه داشت گفت: بلى، پس آن حضرت دعا كردند، چون نظر كردم ديدم كه عرب به صورت سگى شده است و ساعتى به حضرت نگاه كرد پس راه خانه خود گرفت، آن حضرت فرمود از عقبش بر ببين چه واقع مى شود، من از پشت سرش رفتم و ديدم كه به خانه رفت و به اهل خانه ملايمت بسيار مى كرد و اهلش ضرب چوب و سنگ آن را از خانه بيرون كردند، پس به خدمت آن حضرت آمده كيفيت احوال عرب را به حضرت عرض كردم در اين اثناء ديدم سگ حاضر شد و اشك بر صورتش جارى گشته، اضطراب بسيار مى كرد و در خاك مى غلطيد و فرياد مى كرد، چون حضرت حال اورا مشاهده نمود، از كمال رافت بر او ترحم فرمودند و دعا كردند عرب به صورت اول عدو كرد.

حضرت به او فرمودندحالا دانستى كه اهل بيت پيغمبر ساحر و كاهن نيستند بلكه هادى راه حق و خلفاى مطلقند.

عرض كرد يابن رسول الله ايمان آوردم به آنچه هزار هزار بار.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| الهى عبدك العاص اتاكا  |  | مقرا بالذنوب و قد دعاكا  |
| فان تغفر فانت لذاك اهل  |  | و ان تطرد، فمن يرحم سواكا  |

### اين دعا از هفت آسمان بالا رود

امام هشتم (عليه‌السلام) از حضرت رسول (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) نقل فرمودند كه هركه خواهد كه او را از مجاهدين در ملااعلى زياد ثنا گويند، پس هر روز اين دعا را بخواند، و اگر حاجت داشته باشد بر آورده شود و اگر دشمنى داشته باشد بر او غالب گردد و اگر قرض داشته باشد ادا شود و اگر غمى و همى داشته باشد زايل گردد و اين دعا از هفت آسمان بالا رود تا در لوح محفوظ براى او نوشته شود، دعا اينست:سبحان الله كما ينبغى لله تنزيه خداي را چنانچه سزاوار اوست و الحمدلله كما ينبغى لله حمد براى خدا چنانكه سزاوار اوست و لا اله الا الله كما ينبغى لله معبودى نيست جز خدا و يگانگى شايسته خداست و الله اكبر كما ينبغى لله و خدا را بزرگ شمرم آنچنانكه سزاواراست ولا حول و لا قوه الا بالله وجنبش ونيرونيست جز به خداو صلى الله على محمد النبى و على و درود فرستند خدا بر محمد پيامبر وبراهل بيته و جميع المرسلين خاندانش و تمام فرستادگان و النبين حتى يرض اللهو پيامبران تا خدا خشنود شود

### اين دعا را در حق او كرد

عمر و بن حمق از اصحاب پيامبر (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) و از ياران شجاع و مخلص على (عليه‌السلام) بود كه سرانجام توسط دژخيمان معاويه دستگير شد، و در حصن موصل زندانى گرديد، سرش را بريدند و نزد معاويه هديه بردند.

او هنگام جوانى براى پيامبر (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) آب برد، پيامبر (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) آن را آشاميد و سپس اين دعا را در حق او كرد:اللهم امته بشبابه خدايا او را از جوانى بهرمند كن.

اين دعا آنچنان در حق او به استجابت رسيد، كه هشتاد سال از عمرش ‍ گذشت در عين حال موى سفيد در سر و صورت او ديده نشد.

او روزى به حضور امام على (عليه‌السلام) آمد، امام ديد چهره او زرد شده پرسيد: اين زردى چيست؟ او عرض كرد: بر اثر بيمارى است كه به آن مبتلا شده ام.

امام على (عليه‌السلام) به او فرمود: ما از خوشحالى شما خوشحاليم، و هنگام اندوه شما غمگين هستيم، و براى بيمارى شما بيمار مى شويم و براى شما دعا مى كنيم.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| مرا در تن بود تا جان  |  | على گويم على گويم  |
| چه در پيدا چه در پنهان  |  | على گويم على گويم  |
| به كامم تا زبان باشد  |  | زبان تا در دهان باشد  |
| بهر لفظ و بهر عنوان  |  | على گويم على گويم  |
| زمهرش مست و حيرانم  |  | غم و شادى نميدانم  |
| به هر دردى پى درمان  |  | على گويم على گويم  |

### دعاى مورچه در زمان حضرت سليمان (عليه‌السلام)

بر اثر نيامدن باران، قحطى شديدى به وجود آمد، به ناچار مردم به حضور حضرت سليمان آمده و از قحطى شكايت كردند و درخواست نمودند تا حضرت سليمان براى طلب باران، نماز « استسقا » بخواند. حضرت سليمان به آنها فرمود: فردا پس از نماز صبح، با هم براى انجام نماز استسقاء به سوى بيابان حركت مى كنيم.

فرداى آن روز مردم جمع شدند و پس از نماز صبح، به سوى بيابان حركت كردند، ناگهان حضرت سليمان (عليه‌السلام) در راه مورچه اى را ديد كه پاهايش را روى زمين نهاده و دستهايش را به سوى آسمان بلند نموده و مى گويد: خدايا ما نوعى از مخلوقات تو هستيم، و از رزق تو بى نياز نيستيم، ما را به خاطر گناه انسانها، به هلاكت نرسان.

حضرت سليمان (عليه‌السلام) رو به جمعيت كرد و فرمود: به خانه هايتان باز گرديد، خداوند شمارا به خاطر غيرش « مورچگان » سيراب كرد: در آن سال آنقدر باران آمد كه سابقه نداشت.

آرى گناه موجب بلا از جمله قحطى خواهد شد.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ز رحمت جرعه اى بر جرعه نوشان  |  | گناه اين خطاكاران بپوشان  |
| بسوزان تا بسوزند از غم تو  |  | بدم تا زنده گردند از دم تو  |

### بينائيش را به او برگردان

اعمش مى گويد: در مدينه كنيز سياه چهره نابينائى را ديدم كه آب به مردم مى داد و مى گفت: به افتخار دوستى على بن ابى طالب (عليه‌السلام) بياشاميد، بعد از مدتى او را در مكه ديدم كه بينا بود و به مردم آب مى داد و مى گفت: « به افتخار دوستى على بن ابى طالب (عليه‌السلام) آب بنوشيد، به افتخار آن كسى كه خداوند به واسطه او بينايم را به من بازگردانيد! » نزديك رفتم و به او گفتم قصه بينائى تو چگونه است؟

گفت: روزى مردى به من گفت: « اى كنيز تو كنيز آزاد شده على ابن ابى طالب و از دوستان او هستى؟ » گفتم: آرى.

گفت: « خدايا اگر اين زن راست مى گويد: « و در محبت خود به على (عليه‌السلام) صادق است، بينايش را به او بازگردان » .

سوگند به خدا، بعد از اين دعا، بينا شدم و خدا نعمت بينائى را به من بازگردانيد، به اين مرد گفتم: تو كيستى؟ گفت:انا الخضر و انا من شيعه على بن ابى طالب من خضر هستم، و من شيعه على (عليه‌السلام) مى باشم.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ما عاشق آل مصطفائيم  |  | پيوسته گداى مرتضائيم  |
| داريم وفا به آل حيدر  |  | تا ظن نبرى كه بى وفائيم  |
| حمد علوى نسب فقيريم  |  | شكر رضوى نسب گدائيم  |

### آيا آخر مرا به آتش مى سوزانى

 از اصمعى غلام حضرت زين العابدين (عليه‌السلام) نقل شده است: شبى در « مسجد الحرام » صداى ناله جانگذارى به گوشم رسيد.

نزديك در « حجر اسماعيل » رفتم در آنجا آقائى را ديدم كه پرده كعبه را چنگ زده و راز و نياز مى كرد.

او فرمود: « اى كسى كه در تاريكى ها دعاى بيچارگان را پاسخ مى فرمائى، ميهمانان تو اطراف خانه ات خوابيده اند، اما تنها تو اى خداى قيوم ، هرگز نمى خوابى... » صدايش گرفت و گوئى لبانش ديگر قادر به تكلم نشد، روى زمين افتاد و چند لحظه بى حركت ماند.

پس از مدتى باز دوباره برخواست و به مناجات خويش ادامه داد: « خدايا! كيست از من مقصرتر؟ كيست از من روسياه تر؟ خدايا آيا آخر مرا به آتش ‍ مى سوزانى؟ پس اميد به تو چه مى شود؟ خوف من چه مى شود؟ تو خودت وعده دادى هركس اميد به تو دارد نا اميدش نمى كنى، من اميدوارم تو مرا بيامرزى، آمرزش تو مورد رجاء و اميد من است.

پس از آخرين جمله، ديگر صدائى نيامده جلو رفتم ديدم مولايم امام سجاد (عليه‌السلام) است.

سر حضرت را به دامن گرفتم، با ديدن حال حضرت، اشك از چشمانم جارى شد.

اشكم بر رخسار نورانى حضرت ريخت و ايشان چشم باز كرد و فرمود: « كيستى؟ » گفتم: « اصمعى » غلام شما هستم.

آقا جان، شما چرا با اين پاكى و عصمت و طهارت چنين ناله سر مى دهيد، آقا، شفاعت از آن جد شما پيامبر اكرم (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) و از آن خاندان شما است، مگر نه اين است كه آيه تطهير در شان شما نازل شده است، ديگر چرا چنين اظهار ندامت مى نمائيد؟ » امام (عليه‌السلام) فرمود: آيا مگر نمى دانى خدا بهشت را آفريده است براى هركس كه بندگى كند، هر كه تقوى داشته باشد رستگار است، هر چند غلام سياه باشد و جهنم را آفريده است براى هر كس كه گناه كند، هر چند سيد قريشى و از شريفترين مردم روى زمين مى باشد... » حضرت فرمود: « آيا مگر نمى دانى خدا بهشت را آفريده است براى هركسى كه بندگى كند، هر كه تقوى داشته باشد رستگار است، هر چند غلام سياهى باشد و جهنم را آفريده براى هر كسى كه گناه كند، هر چند سيد قريشى و از شريفترين مردم روى زمين باشد... » حضرت بدين وسيله به غلامش گوش زد كرد كه هر كس متقى تر باشد، خود را در برابر خداوند كوچكتر مى پندارد، هم چنين سر مشقى براى غلامش تعيين فرمود كه نبايد به خانواده و قبيله و منصب متكى بود.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| الهى بى پناهان را پناهى  |  | به سوى خسته حالان كن نگاهى  |
| چه كم گردد ز سلطان گر نوازد  |  | گدائى را ز رحمت گاه گاهى  |
| مرا شرح پريشانى چه حاجت  |  | كه بر حال پريشانم گواهى  |
| الهى تكيه بر لطف تو كردم  |  | كه جز لطف ندارم تكيه گاهى  |
| دل سر گشته ام را رهنما باش  |  | كه دل بى رهنما افتد به چاهى  |

### حضرت دعا كرد تا پنجاه حج به جا آورد

حماد بن عيسى روايت مى كند كه روزى به خدمت حضرت صادق (عليه‌السلام) رفتم و عرض كردم اميد دعا از شما دارم كه دعايم كنيد تا حق تعالى مرا آن مقدار مال و توانگر بدهد كه حج بسيار به جا بياورم، و ديگر اينكه مزرعه هاى خوب، خانه مرغوب روزى من گرداند و ديگر اينكه زوجه و همسر صالحه از اولاد خوبان و ابرار روزگار به من عطا فرمايد آنگاه حضرت صادق (عليه‌السلام) دست به دعا برداشتند و فرمودند: خداوند حماد بن عيسى را آن مقدار توانگر عنايت فرما كه پنجاه حج كند و مزرعه هاى خوب در دنيا و خانه دل گشا روزى گردان و زوجه صالحه نصيب او كن.

يكى از اصحاب مى گويد: وقتى عبور و گذر من به بصره افتاد، حماد بن عيسى را ديدم چون چشمم به او افتاد به خاطرم افتاد.

كه از او سؤال كنم كه حضرت صادق (عليه‌السلام) از براى تو دعا كردند چه اثرى مشاهده كردى.

گفتم: اى حماد خداوند به تو كرامت كرد آنچه از امام صادق (عليه‌السلام) استدعا كرده بودى.

حماد گفت: آرى.

حماد دست مرا گرفت به خانه خود آورد چون نظر كردم منزلى ديدم كه هرگز منزل هيچ يك از پادشاهان زمان را به آن صفا و تكلف نديده بودم.

حماد گفت: اين خانه بهترين خانه هاى اين شهر است و زوجه من صالحه و گرامى ترين مردم است و فرزندان مرا هر كس كه مى شناسد مى داند كه از خوبان است و همه اش از لطف الهى و بركت دعاى آن حضرت است و تا به حال ٤٨ حج مرا ميسر شده و قسمتم شده و همه آنچه به وسيله دعاى آن حضرت كه از خداوند سؤال و مسئلت نموده بودم به من عنايت شد و اميدوارم همچنانكه به وسيله دعاى آن حضرت در دنيا به جائى رسيدم در آخرت از محبت و ولاى آن حضرت و ساير اهل بيت (عليه‌السلام) محصل المرام باشم.

راوى مى گويد: كه حماد بن عيسى بعد از اين داستان دو حج ديگر كرد تا پنجاه حج تكميل شد، در صبح پنجاه و يكم به حدود جحفه رسيد و متوجه غسل احرام گرديد در آن حدود رودخانه اى بود طغيان كرد از آن رودخانه سيل جارى شد و سيل حماد بن عيسى را برد و نتوانست پنجاه و يكمين حج را به جا بياورد و حماد غرق شد و شهره زبان مردم گرديد.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| بس جور كشيديم در اين ره كه برديم  |  | المنه لله به مقصود رسيديم  |
| طى شده الم فرقت و برخواست غم از دل  |  | با دوست نشستيم و مى وصل چشيديم  |
| بس عقده مشكل كه در اين راه گشوديم  |  | بس گم شدگان را كه به فرياد رسيديم  |
| با پاك كه برفتند گروهى ره جنت  |  | ما با پر عرفان به ره قدس پريديم  |
| رفتند محبان نخسين ره دوزخ  |  | ما حب آل على و ره فردوس گزيديم  |

### شامل دعاى حضرت حجت شد

 على بن بابويه عريضه ایى به حضور حضرت صاحب الامر امام دوازدهم (عليه‌السلام) نوشت و به وسيله حسين بن روح كه نائب خاص حضرت بود تقديم كرد در آن نامه نوشته بود حضرت دعا كنند كه خداوند فرزند به او عطا كند.

پس امام در جواب نامه نوشتند، ما دعا كرديم از براى تو خداوند به اين زودى دو نفر فرزند نيكوكار به تو عنايت خواهد كرد، يكى را محمد نام گذار و ديگرى را حسين.

و از حسين نسل بسيار از محدثين به هم رسيد.

و محمد فخر مى كرد كه به دعاى حضرت صاحب الامر به دنيا آمد و استادان او را تحسين مى كردند و مى گفتند، سزاوار است كسى كه به دعاى حضرت حجت به هم رسيده چنين باشد.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| نگاهى كن كه شيداى تو گردم  |  | خرابم كن كه ماءواى تو كردم  |
| سراپا در سرپاى تو محوم  |  | به قربان سراپاى تو گردم  |
| حديثى زان لب شيرين بفرما  |  | كه شورستان سوداى تو گردم  |
| بيفكن سايه خود بر سر فيض  |  | اسير قد رعناى تو گردم  |

### دعاى مجرب حضرت رسول (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم )

فرمود كه هر كه هر روز صد مرتبه بگويد:لا اله الا الملك الحق المبين.

يعنى! معبودى نيست جز خداى پادشاه بر حق آشكار كننده.

از فقر و وحشت قبر در امان است و توانگرى به او روى آورد و درهاى بهشت به روى او گشوده شود و حضرت صادق (عليه‌السلام) فرمودند كه هر كه هر روز ٧ مرتبه بگويد:الحمد لله على كل نعمته كانت اوهى كائنه.

سپاس هر خداى را بر هر نعمتى كه به من پيش از اين داد يا بعد از اين مى دهد.

اداى شكر نعمتهاى گذشته و آينده را كرده است.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| الهى اى اميد اين دل زار  |  | مرا از شر هر شرى نگهدار  |
| الهى اى چراغ جان انسان  |  | زهر دردى مرا بنماى درمان  |
| الهى گم شدم گم گشته راه  |  | ز لطفت كن مرا تو آگاه  |
| الهى گر چه عهد تو شكستم  |  | در رحمت به روى خود ببستم  |

## ۴-داستانهايى از دعا

به اين نحو حضرت حجت دعايم كرد مرحوم آيت الله العظمى نجفى مرعشى - رحمه الله عليه مى فرمايد: در اقامتم در سامراء شبهاى را در سرداب مقدس بيتوته كردم، آن هم شبهاى زمستانى.

در يكى از شبها آخر شب، صداى پايى شنيدم با اينكه درب سرداب بسته بود و قفل بود، ترسيدم، زيرا عده اى از دشمنان اهلبيت (عليه‌السلام) به دنبال كشتن من بود، شمعى كه همراه داشتم نيز خاموش شده بود.

ناگاه صداى دلربائى شنيدم كه به اين نحو سلام كرد: سلام عليكم يا سيد و نام مرا برد.

جواب دادم: شما كيستيد؟ فرمود: يكى از بنى اعمام تو.

گفتم: درب بسته بود از كجا آمدى؟ فرمودند: خداوند بر هر چيزى قدرت دارد.

پرسيدم: اهل كجائيد؟ فرمود: حجاز.

سپس سيد حجازى فرمود: به چه جهت آمدى اينجا در اين وقت شب؟ گفتم: به جهت حاجتهايى.

فرمود: برآورده شد.

سپس سفارش فرمود: بر نماز جماعت و مطالعه در فقه و حديث وتفسير، و تاءكيد فرمود در صله رحم و دعايت حقوق استاد و معلمين و نيز سفارش ‍ فرمود به مطالعه و حفظ نهج البلاغه و حفظ دعاهاى صحيفه سجاديه.

از ايشان خواستم درباره من دعا فرمايد، دست بلند كرد به اين نحو دعايم كرد: خدايا به حق پيغمبر و آل او، موفق كن اين سيد را براى خدمت شرع و بچشان بر او شيرينى مناجاتت را و قرار بده دوستى او را در دلهاى مردم حفظ كن او را از شر و كيد شياطين، مخصوصا حسد، در بين گفتارش فرمود: با من تربت سيد الشهدا (عليه‌السلام) است، تربت اصل كه با چيزى مخلوط نشده، پس چند مثقالى كرامت فرمود و هميشه مقدارى از آن نزد من بود چنانكه انگشترى عقيق نيز عطا فرموند كه هميشه با من است و آثار بزرگى را از اينها مشاهده كردم.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| بعد از اين آن سيد حجازى  |  | از نظرم غايب شد  |
| همه هست آرزويم  |  | كه ببيم از تو روئى  |
| چه زيان تو را كه  |  | من هم برسم به آرزوئى  |
| به كسى جمال خود را  |  | ننموده اى و بينم  |
| همه جا به هر زبانى  |  | بود از تو گفتگوئى  |
| شود اين كه از ترحم  |  | دمى از سحباب رحمت  |
| من خشك لب هم آخر  |  | ، ز توتر كنم گلويى  |

### دعايت مستجاب شد

مرد تاجرى در شهر « كوفه » ور شكسته شد و مقدار زيادى بدهكار گرديده به طورى كه از ترس طلبكاران در خانه اش پنهان شد و او از خانه بيرون نيامد. تا اينكه شبى از ماندن در خانه دلتنگ گرديد، بنابراين نيمه شب از خانه خارج گرديد و براى مناجات به مسجد رفت و مشغول نماز و راز ونياز به درگاه بى نياز شد و در دعايش از خداوند خواست كه فرجى بنمايد و قرض ها يش را اداء فرمايد.

در همان زمان، بازرگان ثروتمندى در خانه اش خوابيده بود در خواب به او گفتند: « اكنون مردى خداوند را مى خواند و اداى دين خود را مى طلبد، برخيز و قرض او را اداء كن. »

بازرگان ثروتمند بيدار شد، وضو گرفت و دو ركعت نماز خواند و دوباره خوابيد، باز در خواب همان ندا را شنيد، تا اينكه در مرتبه سوم برخواست و هزار دينار با خود برداشت و سوار شتر شد.

آنگاه مهار شتر را رها كرد و گفت: آن كسى كه در خواب به من امر كرد كه از خانه خارج شوم، خودش مرا به مرد محتاج خواهد رسانيد.

شتر كوچه هاى شهر را يكى پس از ديگرى پيمود و در برابر مسجدى توقف كرد.

تاجر پياده شد و به طرف مسجد رفت.

ناگاه از درون مسجد صداى گريه و زارى شنيد.

داخل مسجد شد، نزد تاجر ورشكسته رفت و گفت « اى بنده اى خدا، سر بردار، زيرا دعايت مستجاب شد.

آنگاه هزار دينار پول را به او داد و گفت: با اين قرض هايت را بپرداز و مخارج زن و بچه هايت را تاءمين كن و هرگاه اين پول تمام شد و باز محتاج شدى، اسم من فلان، محل كارم فلان جا و خانه ام در فلان محله است.

به من مراجعه كن تا دوباه به تو پول بدهم.

تاجر ورشكسته گفت: اين پول را از تو مى پذيرم، زيرا مى دانم عطا و بخشش ‍ پروردگارم مى باشد، ولى اگر دوباره محتاج شدم، نزد تو نمى آيم.

بازرگان پرسيد! پس به چه كسى مراجعه مى كنى؟ تاجر برشكسته پاسخ داد: به همان كس كه امشب به او عرض حاجت كردم و او تو را فرستاد تا كارم را درست كنى.

باز هم اگر محتاج شوم، از او كمك مى خواهم كه بخشنده ترين بخشندگان است و هيچ گاه بندگان خود را از ياد نمى برد.

اگر محتاج شوم بازهم به خدايم كه به من نزديك است و دعايم را مستجاب مى كند روى مى آورم و از او مى خواهم كه تو يا امثال تو را بفرستد و كارم را اصلاح نمايد.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| من واله جمال فروزان يك كسم  |  | اشفته دو زلف پريشان يك كسم  |
| سامان مرا يكى و سر من يكى بود  |  | سودا يكى و بى سرو سامان يك كسم  |
| هرجا به هر كه روى كنم سوى او بود  |  | بيناى يك جمالم و حيران يك كسم  |
| از هر خسى قبول عطائى نمى كنم  |  | مستغرق مراهب احسان يك كسم  |
| چون گربگان به سفره هر كس نمى روم  |  | همچون شتر نواله خورخوان يك كسم  |

چرا دعاى ما مستجاب نمى شود روزى ابراهيم ادهم در بازارهاى بصره عبور مى كرد و مردم اطرافش را گرفته و گفتند: ابراهيم! خداوند در قرآن مجيد فرموده:

ادعونى استجب لكم

مرا بخوانيد جواب مى دهم شما را،مامى خوانيم ولى دعاى ما مستجاب نمى شود.

ابراهيم گفت:

علتش آن است كه دلهاى شما بواسطه ده چيز مرده است « دعايتان صفائى ندارد و دلهاى پاك و بى آلايش نيست » پرسيدند آن ده امر چيست.

گفت: اول آنكه خدا را شناختيد ولى حقش را ادا ننموديد.

دوم: قرآن را تلاوت كرديد ولى عمل به آن نكرديد.

سوم: ادعاى محبت با پيغمبر (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) نموديد ولى با اولادش دشمنى كرديد

چهارم: ادعا كرديد با شيطان عداوت و او را دشمن هستيم ولى در عمل با او موافقت نموديد.

پنجم: مى گوئيد به بهشت علاقمنديم اما براى وارد شدن در بهشت كارى انجام نمى دهيد.

ششم: گفتيد از آتش جهنم مى ترسيم ولى بدنهاى خود را در آن افكنديد.

هفتم: به عيب جوئى مردم مشغول شديد واز عيوب خود غافل مانديد.

هشتم: گفتيد دنيا را دوست نداريم و ادعاى بغض آن را نموديد ولى با حرص جمعش مى كنيد.

نهم: اقرا به مرگ داريد ولى خويشتن را مهيا براى آن نمى كنيد.

دهم: مردگان را دفن نموديد اما از آنها عبرت و پند نگرفتيد.

اين علل ده گانه است كه باعث مستجاب نشدن دعاى شما مى شود.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| دردا كه در اين را بس رنج كشيديم  |  | بس راه بريديم و به منزل نرسيديم  |
| قومى كه ره راست گزيدند و رسيد  |  | ما در غم تحصيل ره راست خميديم  |
| گفتند كه اين راه به مقصد دو سه گامست  |  | طى شد عمر و به مقصد نرسيديم  |
| گفتند زخود تا نرهى ره نشود طى  |  | جان رفت برون از تن واز خود برهيديم  |
| هر تخم كه در مزرعه عمر نشانديم  |  | حيرت درويديم و به حسرت نگريديم  |

### اهيت دعا و شرائط استجابت

روايات متعددى از پيغمبر گرامى اسلام (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) و ساير پيشوايان بزرگ نقل شده اهميت بزرگ نقل شده اهميت دعا را كاملا روشن مى سازد:

١-پيامبر (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) فرمودند:الدعاء هو العباده دعا عبادت.

٢-در حديث ديگر از امام صادق (عليه‌السلام) پرسيدند چه مى فرمائى در باره دو نفر كه هر دو وارد مسجد شدند، يكى نماز بيشترى به جا آورد، و ديگرى دعاى بيشترى، كدام يك از اين دو افضلند.

حضرت فرمودند هر دو خوب هستند.

سؤال كننده مجددا عرض كرد: من مى دانم هر دو خوب هستند ولى كدام يك افضلند.

امام (عليه‌السلام) فرمودند: آن كسى كه بيشتر دعا مى كند افضل است، مگر سخن خداوند متعال را نشنيده اى كه مى فرمايد:ادعونى استجب لكم.

پس حضرت فرمدند:هى العباده الكبرى.يعنى: دعا عبادت بزرگ است.

٣. در حديث ديگرى از امام باقر (عليه‌السلام) پرسيدند كدام عبادت افضل است؟ فرمود: چيزى نزد خدا افضل از اين است كه از او تقاضا كنند و از آنچه نزد او است بخواهد، و هيچ كس مبغوض تر و منفورتر نزد خداوند از كسانى كه از عبادت او تكبر مى ورزند و از مواهب او تقاضى نمى كنند نيست.

٤. در روايتى از امام صادق (عليه‌السلام) آمده است مقاماتى نزد خداوند است كه راه وصول به آن بناها دعااست.

امام (عليه‌السلام) فرمودند: نزد خدا مقامى است كه جز با دعا و تقاضا نمى توان به آن رسيد و اگر بنده اى دهان خود را از دعا فرو بندد و چيزى تقاضا نكند چيزى به او داده نخواهد شد، پس از خدا بخواه تا به تو عطا شود، چرا كه هر درى را بكوبيد و اصرار كنيد سرانجام گشوده خواهد شد.

٥-در بعضى از روايات دعا كردن حتى از تلاوت قرآن هم افضل شمرده شده.

از پيامبر (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) و امام باقر و امام صادق (عليه‌السلام) نقل شده:الدعاء افضل من قرائه القرآن

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| به غم خويش دل ما خوش كن  |  | خستگان را به مداوا خوش كن  |
| از فلك هر چه به ما مى آيد  |  | تو گوارا كن و بر ما خوش كن  |
| دل ما را به قضا كن راضى  |  | خاطر ما به بلاها خوش كن  |
| پايم ار نيست به سويم آيم  |  | به سرم اى و سراپا خوش كن  |
| خوش و نا خوش به خوش دار مرا  |  | ناخوشيها بد خوشيها خوش كن  |
| فيض را نيست به غير از تو كسى  |  | بديش را به كرمها خوش كن  |

### خوب است با هم دعا كنيم

امام صادق (عليه‌السلام) فرمودند: روزى ابراهيم خليل اطراف كوه بيت المقدس براى يافتن چراگاهى گردش مى كرد تا گوسفندان خود را به آن ناحيه برد.

در اين هنگام صدائى به گوش رسيد، نگاه كرد، مرد بلند قامتى را مشاهده كرد كه مشغول نماز است، سؤ ال نمود: بنده خدا نماز براى كه مى خوانى؟

آن مرد جواب داد: براى پروردگار آسمان، پرسيد از بستگان و خويشاوندان تو كسى باقيمانده؟ پاسخ داد نه، ابراهيم (عليه‌السلام) فرمود: از چه محلى غذا تهيه مى كنى، اشاره به درختى نمود و گفت: ميوه اين درخت را مى چينم و براى زمستانم ذخيره مى نمايم، از منزلش سؤ ال كرد، كوهى نشان دادو گفت: در آنجا است، پرسيد: ممكن است مرا به منزل خود ببرى و يك شب ميهمان تو باشم.

پيرمرد: در جلو راه منزلم آبى است كه عبور از آن مشكل است

سؤال كرد خودت چگونه مى گذرى پاسخ داد من از روى آب مى گذرم.

گفت: دست مرا بگير شايد خداوند به من نيز قدرت دهد تا از آب بگذرم، پيرمرد ابراهيم خليل (عليه‌السلام) را گرفته هر دو از آب گذشتند وقتى به منزل رسيدند حضرت ابراهيم (عليه‌السلام) پرسيد: كدام روز بهترين روزها است، پيرمرد گفت: روز قيامت كه خداوند پاداش اعمال مردم را در آن روز مى دهد. حضرت ابراهيم (عليه‌السلام) فرمود: خوبست باهم دعا كنيم كه از شر آن روز خداوند ما را ايمن دارد پير گفت: دعا را براى چه مى خواهى، به خدا قسم سه سال است دعائى كرده ام و حاجتى خواسته ام، هنوز مستجاب نشده، ابراهيم (عليه‌السلام) فرمود: مى خواهى بگويم چرا به تاخير افتاد، زيرا خداوند وقتى بنده اى رادوست داشته باشد اجابت دعايش را به تاخير مى اندازد تا مناجات كند و طلب نمايد، چون راز ونيايش او را دوست دارد، اما بنده اى كه خدا بر او خشمگين است، اگر چيزى درخواست كند، در بر آوردن حاجت او تعجيل مى كند يا قلبش از آن خواسته منصرف نموده، ماءيوسش مكند تا ديگر درخواست ننمايد، آنگاه پرسيد حاجت تو چه بوده؟ پير مرد گفت: سه سال پيش گله گسفندى از اينجا گذشت، جوانى زيبا صورت كه دو رشته موى بر دو طرف سر داشت گوسفندان را سرپرستى مى كرد: از او پرسيدم اين گوسفندان متعلق به كيست؟ گفت: از ابراهيم خليل الرحمان.

آن روز درخواست كردم خدايا اگر در روى زمين خليل و دوستى دارى به من نشان بده!

ابراهيم (عليه‌السلام) فرمود: خداوند دعايت را مستجاب نمود، من ابراهيم خليل هستم.

پيرمرد حركت كرد او را در آغوش گرفت، حضرت صادق (عليه‌السلام) فرمود چون: پيغمبر اسلام محمد (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) مبعوث شد، دستور داد مؤمنين مصافحه نمايند.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| يارب چه مى شود نظرى بر گدا كنى  |  | برگ و نوا عطا به من بينوا كنى  |
| من آمدم به خانه ات اى سابغ النعم  |  | شايد گره زكار من خسته واكنى  |
| يارب مزن به سينه من دست رد كه تو  |  | آن نيست كه دست من از خود جدا كنى  |
| دردى مرا بود كه به درمان نمى رسد  |  | من آمدم كه درد دلم را دواكنى  |

### دو ساعت بود كه غرق شده بود

حاج شيخ حسين از غدى ساعت ساز مى گفت: برادرى داشتم مصروع « مرض صرع داشت » كه در اثر حمله صرع در جوى آب افتاده و مرده بود.

آب جنازه او را برده بود و جسد در زير پلى مانده بود، چون جسد مانع جريان آب مى شود، آبياران به جستجوى علت بند آمدن آب پرداختند و جنازه را پس از يك دو ساعتى از زير پل بيرون كشيدند، خلاصه جنازه را روى زمين خوابانيديم و با پارچه آن را پوشانديم.

در آن هنگام حاج شيخ حسنعلى اصفهانى در ده ما « حصار » نام داشت ساكن بود و به رياضى مشغول بودند، من گريه كنان به خدمت حاج شيخ رفتم و ماجرا را براى ايشان تعريف كردم، آن مرد بزرگ بالاى سر جسد برادرم حضور يافتند.

و با انگشت خود، بر پيشانى او اشارتى كردند و دعائى خواندند، ناگاه برادرم كه قريب دو ساعت، زير پل در آب مغروق مانده بود و غرق شده بود عطسه اى كرد و برخواست.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| همه از كاركرد الله است  |  | نيك بخت آن كسى كه آگاه است  |
| هر چه هست اى عزيز هست از اوى  |  | بود تو چون بهانه ياوه مگوى  |

### پيامبر براى درخت دعا كردند

چون پيامبر(صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) از مكه به مدينه تشريف آوردند در آن مكان درخت خرمائى بود كه خشكيده بود آن حضرت هنگام موعظه كردن به آن درخت تكيه مى كرد، روزى حضرت به اصحاب فرمودند: جائى را بسازيد تا تكيه ام بر آن باشد و در انجا بنشينم.

اصحاب منبرى ساختند به سه پله، حضرت بالاى منبر نشستند، چون حضرت خطبه مى خواندند ناله اى از آن چوب خشك كه اول تكيه گاه آن حضرت بود بلند شد مثل شترى كه براى بچه اش مى نالد آن درخت خشك ناليد، همه مسلمانهائى كه حاضر بودند شنيدند و همه به گريه در آمدند.

رسول اكرم (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) خطاب به درخت فرمود: اى چوب ضعيفم و نمى توانم بر پا بايستم اكنون چه مى خواهى اگر مى خواهى دعا كنم تا حق تعالى تو را تازه و تر گرداند و تا قيامت تازه بمانى و مسلمانان از تو ميوه بخورند و اگر مى خواهى درختى باشى در بهشت.

درخت گفت: يا رسول الله دنيا را نمى خواهم چون دوامى ندارد، بهشت را مى خواهم كه ملك جاويدانى است و هرگز زوال ندارد تا دوستان خدا از من ميوه تناول كنند.

رسول اكرم (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) باز به منبر تشريف بردند و دعا كردند پس فرمودند: اى ياران اين چوبى بود كه نه او را ثواب است و نه عقاب ولى آن جهان را به اين جهان مى گزيند.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| چشم نگران سويت،  |  | دل مى تپد از خويت  |
| اى روى چه روئى تو،  |  | اى خوئى چه خوئى تو  |
| من مى شنوم بويى  |  | از حلقه گيسوئى  |
| كز دست ببر دستم  |  | اى بوى چه بوئى تو  |
| گشتم زميت چون مست  |  | خود كوزه من بشكست  |
| وانگاه نظر كردم  |  | ديدم همه اوئى تو  |

### به وسيله دعا ١٥ سال به عمرش افزوده شد

از سوى خداوند به يكى از پيامبران به نام حزقيل كه سومين خليفه موسى (عليه‌السلام) در بنى اسرائيل بود الهام شد كه به فلان حاكم بگو پس از مدت اندكى مى ميرى، حزقيل پيام خداوند را به او ابلاغ كرد.

حاكم، سخت وحشت زده شده روى تختش به دعا و راز و نياز پرداخت و به قدرى هنگام دعا متوجه خدا بود كه ضعف بر او عارض شد و از روى تخت به زمين افتاد، و در دعايش مى گفت:يارب اخزنى حتى يشب طفلى و اقضى امرى.

اى پروردگار به من آنقدر مهلت بده كه كودكم بزرگ شود و زندگى خودمان را سامان بدهم.

خداوند دعاى او را به استجابت رساند، و به حزقيل وحى كرد: برو به حاكم بگو مرگ تو را تا پانزده سال تاءخير انداختم.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اى عمر من اى جان من،  |  | اى جان و اى جانان من  |
| اى مرهم و درمان من،  |  | اى جان و اى جانان من  |
| هم شادى از تو، غم زتو،  |  | زخم از تو و مرهم ز تو  |
| جان بلاكش هم زتو،  |  | اى جان واى جانان من  |
| گاهى زوصل افروزيم،  |  | گاهى زهجران سوزيم  |
| گاهى دردى، گه دوزيم،  |  | اى جان و اى جانان من  |

### مرا از شيعيان على قرار بده

 شب بود، جمعى از اصحاب در محضر، رسول خدا(صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) نشسته بودند و از بيانات آن بزرگوار، بهره مند مى شدند، آن بزرگوار در آن شب اين جريان را بيان كرد و فرموند: آن شب كه مرا به سوى آسمانها به معراج بردند « يعنى در شب ١٧ يا ٢١ ماه رمضان سال ١٠ يا ١٢ بعثت » هنگامى كه به آسمان سوم رسيدم، منبرى براى من نصب نمودند، من بر عرشه منبر قرار گرفتم و ابراهيم خليل (عليه‌السلام) در پله پائين عرشه منبر قرار گرفته بودند و ساير پيامبران در پله هاى پائين ترى قرار داشتند.

در اين هنگام على (عليه‌السلام) ظاهر شد كه بر شترى از نور، سوار بود و صورتش مانند ماه شب چهارده مى درخشيد، و جمعى چون ستارگان تابان در اطراف او بودند، در اين وقت، ابراهيم (عليه‌السلام) به من گفت: اين « اشاره به على (عليه‌السلام )» كردم پيامبر بزرگ و يا فرشته بلند مقام است؟ گفتم: « او نه پيامبر است و نه فرشته، بلكه برادرم و پسر عمويم و دامادم و وارث علمم على بن ابى طالب است » .

پرسيد، اين گروهى كه در اطراف او هستنند، كيانند؟ گفتم: اين گروه، شيعيان على بن ابى طالب هستند.

ابراهيم (عليه‌السلام) علاقه مند شد كه جزء شيعيان على (عليه‌السلام) باشد به خدا عرض كرد « پروردگارا مرا از شيعيان على بن ابى طالب (عليه‌السلام) قرار بده » در اين هنگام جبرئيل نازل شد و آن آيه ٨١ سوره صافات را خواندو ان من شيعته لابراهيم.

و از شيعيان او اصول اعتقادات ابراهيم است.

پيامبر (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) به اصحاب فرمود: « هرگاه بر پيامبر پيشين صلوات فرستاديد نخست به من صلوات بفرستيد، سپس به آنها، جز در مورد ابراهيم خليل (عليه‌السلام) كه هر گاه خواستيد به من صلوات بفرستيد، نخست به ابراهيم (عليه‌السلام) صلوات بفرستيد » ، پرسيدند: چرا؟ فرمودند: « به همين دليل كه بيان كردم، او آرزو كرد تا از شيعيان على بن ابى طالب باشد » .

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| در تو كس به حسن و ملاحت كجا رسد  |  | تو پادشاه حسنى و خوبان گداى تو  |
| تو همچو آفتابى و من همچو سايه ام  |  | آيم به هر كجا كه روى در قضاى تو  |
| هستم من از براى تو و تو براى خود  |  | هستى تو خود براى خود و من براى تو  |
| هر چند لطف بيش كنى تشنه تر شوم  |  | سيراب كى شوم ز شراب لقاى تو  |

### دعاى حضرت رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم هنگام رحلت

ابن عباس مى گويد: وقتى كه وفات رسول اكرم (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) نزديك شد من در كنار بستر آن بزرگوار نشسته بودم كه حال احتضار به آن حضرت روى داد و من متوجه لبهاى آن وجود مقدس شدم، ديدم به حركت در آمد، گوشم را نزديك بردم تا بشنوم آن حضرت در حال نزع جان چه مى گويند: خوب كه گوش دادم شنيدم كه مى فرمايند:اللهم انى اتقرب اليك بولايه على بن ابى طالب.

خدايا به وسيله محبت على بن ابى طالب به توتقرب مى جويم » .

من در آن وقت به عظمت على (عليه‌السلام) توجه پيدا كردم.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| دم مى زنم ز شاه ولايت به هر نفس  |  | تاثير اين نفس چو مسيحا گرفته ام  |
| امروز من ز دست على (عليه‌السلام) شاه اولياء  |  | سر خط براى راحتى فردا گرفته ام  |
| دلداده عليم و دلداده من على (عليه‌السلام) است  |  | من دل زدست مردم دنيا گرفته ام  |
| با حب تو چه بيم ز محشر بود مرا  |  | در سايه ولاى تو جاگرفته ام  |

### على عليه‌السلام پيغام داده من دعا كنم

 در زمان مرحوم شيخ جعفر كاشف الغطاء كه از علماى بزرگ نجف اشرف بودند قحطى عجيب آمد، مردم محتاج باران شدند به حضور شيخ آمده از او خواستند دعاكند، شيخ آمد و دعا كرد و ميان حرم اميرالمؤمنين (عليه‌السلام) عرض كرد: اى مولاى من مردم محتاج باران مى باشند با اين همه نماز و دعا خداوند اثرى بر دعاهاى مردم نمى گذارد، از خداوند بخواهيد عنايتى بفرمايد.

در عالم خواب شيخ ديد حضرت كنار بالينش آمدند فرمدند: فلان مرد قهوه چى كه در بين راه كوفه است بگو در مراسم دعا شركت كند، شيخ بيدار شد بين راه كوفه و نجف آمد، دكان مرد قهوه چى را پيدا نمود در دكان قهوه چى ماند و شب را در آنجا گذراند شيخ ديد اين مرد فقط نماز عادى مى خواند، دائم الذكر هم نيست به قدر متعارف عبادت مى كند، شيخ نزد قهوه چى آمد و گفت: اى مرد توجه كن كه مولاى من اميرالمؤمنين (عليه‌السلام) تو را وسيله استجابت دعا قرار داده است، علت اين ارزش را بگو.

قهوه چى گفت: من شاگرد قهوه چى بودم، مادرم مى گفت: آرزو دارم تو را داماد كنم.

پولى جمع كردم به مادرم دادم دخترى برايم خواستگارى كرد مقدمات عروسى من مهيا شد، شب زفاف ديدم عروس خيلى متوحش است به عروس گفتم چرا ناراحتى؟ گفت: داستانم را نقل مى كنم مى خواهى مرا بكش مى خواهى ببخش، من سرمايه بكارت را از دست داده ام و حالا حامله هستم و هيچ كس جز خدا نمى داند.

من گفتم خداوندا بهترين وقت است كه من براى رضاى تو از موضوع صرف نظر كنم، و پرده آبروى اين زن را ندرم هيچ نگفتم مگر اينكه قول به زنم دادم كه چنانچه تا به حال كس ندانسته از حال به بعد هم كس نخواهد دانست فردا صبح هم اظهار رضايت كردم تا به حال هم باآن زندگى مى كنم، احدى جز خدا ماجرا را نمى داند، شيخ مى گويد، گفتم اى مرد به حق خدا، عملى بزرگ نموده و تسليم خدا كردى حالا بيا دعا كن.

قهوه چى دست به طرف آسمان بلند كرد وگفت خدايا مردم محتاج رحمت تو هستند على (عليه‌السلام) پيغام داد من دعا كنم، از پيشگاه تو براى خود و مردم طلب عفو مى كنم.

باران رحمت خويش را نازل فرما، دستهاى اين مرد بلند بود كه ابرها در آسمان ظاهر شد و باران شديد باريد.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| مى توانم ز آب ديده دشت را دريا كنم  |  | يا ازين سيل دمادم كوه را صحراكنم  |
| هست جانم قابل اسرا علم من لدن  |  | مى توانم خويشتن را جنت الماءوى كنم  |
| مى توانم عالمى را آباد كردن از نفس  |  | روى دل اگر به سوى خواجه بطحا كنم  |
| تو به چشم كم مبين در من عصا موسيم  |  | خويش را چون افكنم بر خاك اژدها كنم  |
| مى توان هر دو عالم را به يكديگر دركشم  |  | از ولايت على گر نكته اى پيدا كنم  |
| از كتاب فضلش از يك حرف آرم بر زبان  |  | عالمى در مهر او آشفته و شيدا كنم  |

۵-داستانهايى از دعا

اگر زبانش بريده شود دعايش مستجاب نمى شود روزى موسى (عليه‌السلام) از محلى عبور مى كرد، در مسير راه مردى را ديد كه دستهايش را به سوى آسمان بلند كرده و با حالت خاصى از گريه و زارى دعا مى كند و خواسته هايش را از درگاه خدا مى طلبد.

موسى (عليه‌السلام) از آنجا گذشت و پس از يك هفته مراجعت نمود، باز ديد او در همان محل، مشغول دعا و زارى است و حاجت خود را از خدا مى طلبد.

در اين هنگام خداوند به موسى (عليه‌السلام) وحى كرد: اى موسى اگر آن مرد آن قدر دعا كند كه زبانش بريده شود و بيفتد دعايش را به استجابت نمى رسانم مگر اينكه از طريقى كه من به آن امر كرده ام وارد شود.

« يعنى رهبرى پيامبران و اوصياء آنها را بپذيرد و با اين اعتقاد دعا كند » .

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| سراپا غرق عصيانم خدايا  |  | زمن بگذر پشيمانم خدايا  |
| همى دانم كه غفار الذنوبى  |  | ببخشا جرم و عصيانم خدايا  |
| يقين دارم كه ستار العيوبى  |  | بپوشان عيب و نقصانم خدايا  |
| گنه كارم من و بخشنده اى تو  |  | به درگاه تو گريانم خدايا  |

### خداوند دعاى او را مستجاب كرد

از اميرالمؤمنين (عليه‌السلام) نقل شده ؛ هنگامى كه حضرت يونس (عليه‌السلام) در شكم ماهى بزرگ قرار گرفت، ماهى در درون دريا حركت مى كرد، به درياى قلزم رفت و پس از آنجا به درياى مصر رفت، سپس از آنجا به درياى طبرستان « درياى خزر » رفت سپس وارد دجله بصره شد، و بعد يونس را به اعماق زمين برد.

قارون كه در عصر موسى (عليه‌السلام) مشمول غضب خدا شده بود « و خداوند به زمين فرمان داده بود تا او را در كام فر برد » فرشته اى از سوى خدا ماءمور شده بود كه قارون را هر روز به اندازه طول قامت يك انسان در زمين فروبرد، يونس در شكم ماهى، ذكر خدا مى گفت و استغفار مى كرد، قارون در تحت زمين، صداى زمزمه يونس (عليه‌السلام) را شنيد، به فرشته مسلط بر خود گفت: اندكى به من مهلت بده، من در اينجا صداى انسانى را مى شنوم، خداوند به آن فرشته وحى كرد به قارون مهلت بده، او به قارون مهلت داد، قارون به صاحب صدا « يونس » نزديك شد و گفت: تو كيستى؟ يونس:انا المذنب الخاطى ء يونس بن متى.

« من گنهكار خطا كار يونس پسر متى هستم » .

قارون احوال ايشان خود را از او پرسيد، نخست گفت: از موسى خبر دارى؟ يونس: موسى (عليه‌السلام) مدتى است كه از دنيا رفته.

قارون: از هارون برادر موسى (عليه‌السلام) چه خبر دارى؟ يونس: او نيز از دنيا رفت.

قارون: از كلثوم « خواهر موسى » كه نامزد من بود چه خبر؟ يونس: او نيز مرد.

قارون گريه كرد و اظهار تاسف نمود « و در دلش براى خويشانش سوخت و براى آنها گريست » .

فشكر الله له ذلك « همين دل سوزى او « كه بك مرحله اى از صله رحم است » موجب شد كه خداوند نسبت به او لطف نمود و به آن فرشته ماءمور بر او خطاب كرد: كه عذاب دنيا را از قارون بردار « يعنى همانجا توقف كند و ديگر روزى به اندازه قامت يك انسان در زمين فرو نرود كه عذاب سختى براى او بود » هنگامى كه يونس (عليه‌السلام) از اين موضوع با خبر شد « و دريافت كه خداوند به بندگانش در صورتى كه كار نيك كنند مهربان است » در ميان تاريكيهاى « شب و دريا و شكم ماهى » فرياد مى زد:لا اله الا انت سبحانك انى كنت من الظالمين.

معبودى جز خداى يكتا نيست، اى خدا، تو پاك و منزه هستى و من از ستمگران هستم.

خداوند دعاى او را به استجابت رسانيد و به ماهى فرمان داد تا او را به ساحل بيندازد، ماهى او را در كنار ساحل آورد و به بيرون انداخت خداوند در همانجا درخت كدو رويانيد و يونس در سايه آن درخت آرميد و از مواهب الهى بهرمند شد و كم كم سلامتى خود را باز يافت.

به اين ترتيب ببينم: عمل نيك مانند صلحه رحم، و هم چنين دعا و توبه و اقرار به گناه، موجب نجات خواهد شد.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| گذر كن اى صبا در كوى جانان  |  | ببر از من پيامى سوى جانان  |
| دلم را تازه كن يعنى بياور  |  | نسيمى جانفزا از كوى جانان  |
| سر شوريده اى دارم چون مجنون  |  | دل آشفته اى چون موى جانان  |
| دلم گرديد مالامال عشقش  |  | سرم پر شد ز هاى و هوى جانان  |
| بهر سوئى، بهر كوئى، بمردم  |  | روم از بهر جستجوى جانان  |
| وزد بادى مگر بر من زكويش  |  | كشم آبى مگر از جوى جانان  |

### اگر كمكم نكنى نافرمانى مى كنم

خداوند به حضرت داود (عليه‌السلام) وحى كرد، نزد دانيال پيغمبر برو و به او بگو: « تو يكبار مرا گناه كردى « يعنى ترك اولى كردى » تو را آمرزيدم بار دوم گناه كردى، باز آمرزيدم، بار سوم گناه كردى باز آمرزيدم، و اگر بار چهارم گناه كنى ديگر تو را نمى آمرزم.

حضرت داود (عليه‌السلام) نزد دانيال رفت و سخن خدا را به او ابلاغ كرد.

دانيال به داود (عليه‌السلام) فرمود: « اى پيامبر خدا تو ماءموريت خود را ابلاغ نمودى » .

هنگامى كه نيمه هاى شب شد، دانيال به مناجات و راز و نياز با خدا پرداخت و عرض كرد! « پروردگارا، پيامبر تو داود (عليه‌السلام) سخن تو را به من ابلاغ نمود كه اگر بار چهارم گناه كنم، مرا نمى آمرزى.

فو عزتك لئن لم تعصمنى لاعصينك ثم لاعصينك ثم لاعصينكبه عزتت سوگند اگر تو مرا نگاه دارى « و كمك نكنى » همانا تو را نافرمانى كنم وپس نيز نافرمانى كنم وباز هم نافرمانى كنم.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اى روان دو جهان آشكار اى نهان  |  | از تو دورى نتوان، دورم از خويش ‍ مكن  |
| تاج من، افسر من، سرمن، سرورمن  |  | هادى و رهبر من، دورم از خويش ‍ مكن  |
| راه من، منزل من، بحر من، دلبر من  |  | آشناى دل من، دورم از خويش ‍ مكن  |
| يار من، ياور من، دل من، دلبر من  |  | مونس و غمخوار من، دورم از خويش مكن  |

### دعا به انسان اعتماد به نفس مى دهد

. دعا از يك سو انسان را به شناخت پروردگار « معرفة الله » كه برترين سرمايه هر انسان است دعوت مى كند.

.دعا از سوى ديگر سبب مى شود كه خود را نيازمند او ببيند و در برابرش ‍ خضوع كند، و از مركب غرور و كبر كه سرچشمه انواع بدبختى ها و مجادله در آيات الله است فرود آيد، و براى خود در برابر ذات پاك او موجوديتى قائل نشود.

. از سوى سوم نعمتها را از ببيند، و به او عشق ورزد، و رابطه عاطفى او از اين طريق با ساحت مقدسش محكم گردد.

. از سوى چهارم چون خود رانيازمند و مرهون نعمتهاى خدا مى بيند موظف است به اطاعت فرمانش مى شمرد.

. از سوى پنجم چون مى داند استجابت اين دعا بى قيد و شرط نيست تا بلكه خلوص نيت و صفاى دل و توبه از گناه و بر آوردن حاجات نيازمندان و دوستان از شرائط آن است، خودسازى است واز طريق تربيت خويشتن گام برمى دارد.

. از سوى دعا به او اعتماد به نفس مى دهد، و از يأس و نوميدى باز مى دارد، و به تلاش و كوشش بيشتر دعوت مى كند.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| الهى جز تو من يارى ندارم  |  | تو را دارم به كس كارى ندارم  |
| روانم تيره از دود گناه است  |  | دلم مهجور و روى من سياه است  |
| زجام لطف اى جانانه مستم  |  | خداوندا به حقت حق پرستم  |

### با دعا كردن صاحب اولاد شد

آقاى ظفر السلطان كه از محترمين نهاوند بود نقل كرد: خدمت حضرت حاج شيخ حسن على اصفهانى مشرف شدم، عرض كردم عروسم اولاد ندارد و چونكه تخمدان او را برداشته اند، دكترها مى گويند حامله نمى شود.

ايشان فرمودند تو براى پسرت اولاد مى خواهى چه كار دارى عروست تخمدان دارد يا ندارد و چند دانه خرما و خداوند به آنها چندين اولاد عنايت فرمود.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| در آب ديده خود غرقه ام چه چاره كنم  |  | كه در محيط نه هركس ‍ شناورى داند  |
| غلام همت آن رند عافيت سوزم  |  | كه در گدا صفتى كيمياگرى داند  |
| تو بندگى چو گدايان به شرط مزد مكن  |  | كه دوست، خود روش بنده پرورى داند  |

### جانم را بگير و به او ملحق فرما

در بنى اسرائيل زن فاحشه خبيثه اى بوده است، اين زن عادتش اين بوده كه در خانه اش را باز مى گذاشت و تختى مى گزارد و خود را آرايش مى كرد و مقابل درب خانه مى نشست، هر كس از در خانه اش مى گذشت در دام مى افتاد « قبل از اسلام فواحش بالاى خانه خود بيرق مى زدند » از خصوصيات اين فاحشه آنكه ده دينار پول قبلا دريافت مى كرد، يك روز يك نفر شخص ‍ صالح و عابدى كه اهل اين كار نبود از در خانه فاحشه گذشت، اين شخص ‍ عابد كه در عمرش جز تقوى و بندگى خدا كارى نداشت، چون گذرش به اينجا افتاد، چشمش به اين فاحشه افتاد پايش سست شد، جمال و دلربائى زن نظر او را جلب كرد، بعد از سالها عبادت خواست وارد اين خانه شود، ديد ماءمور ده دينار بده و وارد شو، پول نداشت فورا رفت متاعى را فروخت و ده دينار داد و وارد خانه فاحشه شد و پهلوى او نشست تا هنگام عمل حرام، يك دفعه بدنش لرزيد خيال رحمانى به مغزش خطور كرد، چنان لرزيد كه زن هم متوجه شد، زن گفت چرا مى لرزى بگذر از اين فكرها، عابد گفت: خدا حاظر است، از او مى ترسم.

زن گفت: اين را خيلى ها آرزو دارند و تو حالا مى خواهى بروى؟! عابد گفت:

پولى كه دادم به تو بخشيدم مرا رها كن پس از خانه بيرون رفت و دائما از اين كار خود فرياد میزد و نمى توانست جلوى خود را بگيرد و از شهر خارج شد.

آن زن زانيه به فكر فرو رفت به خود گفت: خاك برسرت اين مرد تا حالا گناه نكرده بود حال كه خواست گناه بكند اينطورى حالش دگرگون شد تو كه يك عمر كار خراب كرده اى چه مى كنى، رفت فورادر خانه را كه باز بود بست و پشيمان شد و به فكر افتاد كه در پى اين مرد عابد رود تا با او ازدواج كند تا خدا او را ببخشد، عقب عابد رفت نشانه به او دادند، كه رفته در فلان قريه وقتى به آن مرد صالح رسيد روى خود را عقب زد، كه او را بشناسد و گفت كه آمده ام توبه كنم عابد صيحه اى زد و از دنيا رفت. زن سر به آسمان بلند كرد و گفت خدايا از گذشته هايم پشيمانم، آمدم نزد اين مرد صالح تا با او ازدواج كنم و تدارك گذشته ام شود حال كه از دنيا رفت. خدايا جانم بگير و به او ملحق فرما و در همان حال از دنيا رفت.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| خواهم كه خاك راه شوم زير پاى تو  |  | تا ذره ذره ام همه گيرد هواى تو  |
| آيم چو گرد بر سر راه تو اوفتم  |  | شايد كه بوسه اى بربايم زپاى تو  |
| جان در رهت فدا كنم و منت كشم  |  | اى صد هزار جان گرامى فداى تو  |
| جان صد هزار كاش بود هر دمى مرا  |  | تا جمله را نثار كنم از براى تو  |
| خوش آن دمى كه سوى من آيى زروى لطف  |  | تو جان زمن طلب كنى و من لقاى تو  |
| يابم حيات تازه بهر جان فشاندنى  |  | گر صد هزار بار بميرم براى تو  |

### برگشت امور به چهار چيز است

وحى رسيد به آدم ابوالبشر (عليه‌السلام) كه تمام مطالب و خيرات در چهار چيز است.

آدم عرض كرد آن چهار چيز چيست؟

خطاب شد: يكى راجع يه من است و يكى راجع به تو است و يكى هم بين تو و خلق خدا است و ديگرى هم بين تو و من است.

اول: آن يكى كه راجع به من است، اينكه مرا عبادت نمائى و براى من شريك قرار ندهى.

دوم: آنكه راجع به تو است، آنست كه تو را جزا دهم به آنچه را كه تو احتياج به آن دارى.

سوم: آنكه بين تو و من است بر تو است دعا كردن و بر من اجابت.

چهارم: آنكه بين تو و مردم است، آنست كه همانطور كه دلت مى خواهد مردم با تو عمل كنند، تو هم با آنها همانطور عمل كن.

« از غير خدا دل بريدن شرط دعا است » .

و اما شروط دعا كردن: از مهمترين شرائط اجابت دعا آن است كه در موقع دعا حال انقطاع داشته باشد، يادش جز به خدا به هيچ كس نباشد اين مهمترين شرط است.

و كم اتفاق مى افتد كه خدا را حاضر و ديگران را عاجز و بى كاره بداند اگر اينطور انقطاعى حاصل شد دعايش مستجاب است.

لذا يك نفر از حضرت رسول خواست كه اسم اعظم خدا را به من ياد بده؟ حضرت فرمودند: دلت را از غير خدا خالى كن و بگو يا الله.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| در آن روزى كه جان را مى ستانى  |  | نما مست از شراب ناتوانى  |
| مگر جز مهر و لطف مايه اى هست  |  | مگر جز بخششت سرمايه اى هست  |
| به قلبم كن كرامت آه پر سوز  |  | تو اى جانان و اى شمع دل افروز  |
| بسوز و بساز مسكينان نظر كن  |  | زدل جز عشق خود يارب به در كن  |
| در اين درگه بده راهم الهى  |  | كه جز لطفت ندارم من پناهى  |
| الهى اين گنه پيشه غريب است  |  | بود بيمار و محتاج طبيب است  |
| به مسكين كن عطا مناجات  |  | ز وى بنما روا يارب تو حاجات  |

### خوردن حرام و آه مظلوم مانع اجابت دعا است

از شرائط اجابت دعا نخوردن غذاى حرام است، لقمه حرام باعث مى شود كه تا چهل روز دعا مستجاب نگردد و هم چنين اگر مظلومى از دست انسان ناله كند دعاى ظالم مستجاب نمى شود، آه مظلوم گاهى انسان را به اسفل السافين مى برد.

در تاريخ ثبت است كه يكى از فرعونيان گوشواره اى از گوش دخترى از بنى اسرائيل كشيد، گوش دختر خونى شد، دختر سر بلند كرد و گفت: ياالله تو مى بينى، براى همين آه، خدا مهلت را از قوم فرعون برداشت.

و در حالات يكى از سلاطين ايران نوشته اند كه شبى خوابش نمى برد با خود گفت: شايد آه مظلومى عقب سر من باشد، لباس مبدل پوشيد و بيرون آمد و گردش مى كرد تا آه مظلومى را بشنود، از درون مسجدى ناله اى شنيد كه مى گويد: اى خدا تلافى كن از سلطان، سلطان داخل مسجد شد و گفت: من شاه هستم بگو چه ظلمى در حق تو شده است.

مرد گفت: يكى از لشكريانت هر شب مى آيد با زور به همسرم تجاوز مى كند، شاه به درون خانه آن مرد رفت و چراغ را خاموش كرد و آن فرد لشكرى را كشت پس از روشن كردن چراغ سجده شكر به جاى آورد.

صاحب خانه سؤال كرد چرا چراغ را خاموش كردى و براى چه سجده شكر به جاى آوردى؟ گفت:براى این چراغ را خاموش نمودم كه اگر پسرم هم باشد او را هم بكشم و سجده شكرم براى اين بود كه ديدم پسرم نيست.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| گرفتارم به بند بى نوائى  |  | دل تاريك من را ده صفائى  |
| ندارم چاره اى اى چاره من  |  | نظر كن بر دل بيچاره من  |
| ببخش اين روسياه بى نوارا  |  | مكن محروم لطفت اين گدا را  |
| ترحم كن به حال مستمندى  |  | نظر كن بر اسير و دردمندى  |

### اگر آن شروط هم نباشد دعا اثر نمى كند

 يكى از شروط دعا حسن ظن كامل و اعتماد به خداوند است و شكى نداشته باشد كه حاجت او به هر بزرگى كه باشد در مقابل قدرت خدا هيچ است حضرت صادق (عليه‌السلام) مى فرمايد:

وقتى دعا مى كنى فكر كن كه حاجتت دم در است.

دعا شروط زيادى دارد، اما در مقابلش خداى تعالى دستگاهى درست كرده يعنى اوقاتى معين فرموده كه اگر آن شروط هم نباشد دعا اثر مى كند.

١ - يكى ثلث آخر شب.

٢ - ديگر سدس دوم از نصف دوم، كه در اين وقت اگر نماز بخواند و حاجت بطلبد مستجاب است.

٣ - ديگر موقع زوال يعنى ظهر است.

٤ - ديگر موقع غروب است خصوصا در شب جمعه و ساعت آخر روز جمعه كه از مواقع استجابت دعا مى باشد.

روايتى است كه فضه نقل كرده كه حضرت زهرا (عليه‌السلام) در محراب بود و مرا روى بام مى فرستاد كه هر وقت قرص آفتاب غروب كند حضرت را مطلع نمايم.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| الهى بى نوائى درمندم  |  | حزين و دل غمين و مستمندم  |
| دل پر غصه من مايه من  |  | اميد بر توشد سرمايه من  |
| ذليل و ناتوان و خوار وپستم  |  | زره افتاده ام بر گير دستم  |

### آداب دعا طهارت باطنى است

دعايت طهارت ظاهرى و باطنى از آداب و مقدمات دعا مى باشد بدن و لباس بايد موقع دعا پاك و تميز باشد و غسل كند يا وضو بگيرد. « از غسلهاى مستحب، غسل حاجت است » ، اما طهارت باطن موقع دعا بايستى قلب را پاك كند. مثلا اگر كينه يا سوء ظن به مسلمانى دارد از دل خود بيرون نمايد يا اگر گناه كرده توبه نمايد.

در روايت است كه حضرت داود (عليه‌السلام) وقتى مى خواست به صحرا براى مناجات برود از يك هفته قبل مقدمات آن را فراهم مى نمود مثلا يك هفته روزه مى گرفت بالجمله اگر قلب حاضر نباشد درست نمى شود و چون نظر خدا به دل است بايد قلب را پاك نمود روى سوى او آورد.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| نوش من نيش مكن، دورم از خويش مكن  |  | جگرم ريش مكن، دورم از خويش مكن  |
| آرزوى دل من حل هر مشكل من  |  | مقصد حاصل من، دورم از خويش ‍ مكن  |
| به تو من زنده شدم، جان پاينده شدم  |  | شمع تابنده شدم دورم از خويش ‍ مكن  |

### حضرت حجت عليه‌السلام و دعاى اللهم عرفنى نفسك

حاج غلام عباس حيدرى دستجردى ساكن قم مى گويد:

عصر روز جمعه اى بود كه در مسجد بالا سر حضرت رضا (عليه‌السلام) نشسته، مشغول دعا بودم كه يك دفعه دستى از بالاى سرم پائين آمد و كتاب مفاتیح را از دستم گرفت، دعائى را از مفاتيح به من نشان دادند و فرمودند: اين دعا را بخوان من كتاب را گرفتم و دعائى را كه قبلا مى خواندم، شروع كردم، مجددا همان را خواندم ديدم براى مرتبه دوم و سوم دستور خواندن همان دعاى مخصوص كه چند مرتبه خواندم را دادند. در اين حال يك دفعه به خود آمدم كه اين چه دعاى است كه سه نوبت اين سيد كه بالاسر من ايستاده ، امر به خواندن مى كند؟ نگاه كردم: ديدم دعا در غيبت امام زمان (عليه‌السلام) است. سر بلند كردم تا از او تشكر كنم، كس را نديدم به خود گفتم : واى بر من كه امام خود را ديدم و نشناختم.

آن دعائى كه سفارش شد و چند مرتبه خواندم اين بود:

اللهم عرفنى نفسك فانك ان لم تعرفنى نفسك لم اعرف رسولك اللهم عرفنى رسولك فانك ان لم تعرفنى رسولك لم اعرف حجتك اللهم عرفنى حجتك فانك ان لم تعرفنى حجتك ظللت عن دينى.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اى صاحب كمال مسيحائى  |  | چون منطقت كجاست به شيوائى  |
| اى بهتر از فرشته به زيبائى  |  | تا چند خو گرفته به تنهائى  |

### سگ در حق من دعا كرد

يكى از علماى ربانى قرن دوازدهم مرحوم آيت الله سيد محمد باقر شفتى رشتى معروف به « حجه الاسلام شفتى » است كه از مجتهدين برازنده و پرهيزكار بود او به سال ١١٧٥ ه - ق در جزيره طارم گيلان ديده به جهان گشود و به سال ١٢٦٠ در سن ٨٥ سالگى در اصفهان از دنيا رفت و مرقد شريفش در كنار مسجد سيد اصفهان، معروف و مزار علاقمندان است.

وى در مورد نتيجه ترحم و فراز و نشيب زندگى خود، حكايتى شيرين - دارد كه در اينجا مى آوريم: حجه الاسلام شفتى در ايام تحصيل خود در نجف و اصفهان به قدرى فقير بود كه غالبا لباس او از زيادى وصله به رنگهاى مختلف جلوه مى كرد، گاهى از شدت گرسنگى و ضعف، غش ‍ مى كرد، ولى فقر خود را كتمان مى نمود و به كسى نمى گفت.

روزى در مدرسه علميه اصفهان، پول نماز وحشتى بين طلاب تقسيم مى كردند وجه مختصرى از اين ناحيه به او رسيد، چون مدتى بود گوشت نخورده بود، به بازار رفت و با آن پول جگر گوسفندى را خريد و به مدرسه بازگشت، در مسير راه ناگاه در كنار كوچه اى چشمش به سگى افتاد كه بچه هاى او به روى سينه او افتاد و شير مى خورند، ولى از سگ بيش از مشتى استخوان باقى نمانده بود و از ضعف، قدرت حركت نداشت .

حجه الاسلام به خود خطاب كرد و گفت: اگر از روى انصاف داورى كنى، اين سگ براى خوردن جگر، از تو سزاورتر است، زيرا هم خودش و هم بچه هايش گرسنه اند، از اين رو جگر را قطعه قطعه كرد و جلو آن سگ انداخت.

خود حجه الاسلام شفتى نقل مى كند: وقتى يك پاره هاى جگر را نزد سگ انداختم گوئى او را طورى يافتم كه سر به طرف آسمان بلند كرد و صدائى نمود، من دريافتم كه او در حق من دعا كرد از اين جريان چندان نگذشت كه يكى از بزرگان، از زادگاه خود « شفت » مبلغ دويست تومان براى من فرستاد و پيام داد كه من راضى نيستم از عين اين پول مصرف كنى، بلكه آن را نزد تاجرى بگذار تا با آن تجارت كند و از سود تجارت از او بگير و مصرف كن.

من به همين سفارش عمل كردم، به قدرى وضع مالى من خوب شد كه از سود تجارتى آن پول، مبلغ هنگفتى به دستم آمد و با آن حدود هزار دكان و كاروانسرا خريدم و يك روستا را در اطراف محلمان به نام كردند، به طور دربست خريدارى نمودم، كه اجاره كشاورزى آن در سال نهصد خروار برنج مى شد، داراى اهل و فرزندان شدم و قريب صد نفر از در خانه من نان مى خورند، تمام اين ثرورت و مكنت بر اثر ترحمى بود كه من به آن سگ گرسنه نمودم، و او را بر خودم ترجيح دادم.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| به يارى به خيل بى نوايان  |  | مران از درگه لطف گدايان  |
| فقيران را بده خط امانى  |  | زكوى خود به آنان ده نشانى  |
| كرم كن قلبشان را نور بينش  |  | تو اى نقاش نقش آفرينش  |

### خدايا پسرم را به من برگردان

در اجابت دعا نبايد استعجال كرد و نگوئيم چرا طول كشيد، بلكه با كمال صبر و قرار دست از دعا بر نداريم.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| گفت:پيغمبر كه گر كوبى درى  |  | عاقبت زان در برون آيد سرى  |

متوجه با شيم كه مى خواهيم با خداى عالم صحبت كنيم عجله نداشته باشيم.

يكى ديگر از آداب دعا تصريح كردن حاجت را كه مى خواهد بايد نام ببرد.

مثلا اگر قرض دار است با زبان بگويد و اگر عربى مى داند به عربى بگويد و اگر عربى نمى داند به فارسى بگويد فرق نمى كند، به هر زبانى مى خواهد باشد خلاصه خداوند دوست مى دارد كه حاجت را به زبان جارى نمايد، گرچه خداوند آشكار و نهان است.

ديگر از آداب دعا اعتماد به قدرت خداى تعالى است، يعنى وقتى حاجتى مى طلبيد متوجه باش كه اين حاجت براى خدا انجامش آسان است آيا حاجت تو از مرده زنده كردن بالاتر است؟ به قدرت خدا در همان حين اعتماد كن و دعا نما و به يقين بدان اگر صلاح باشد انجام گرفت.

داستانهائيست كه افرادى در قبر پس از سكته به هوش آمدند و خداوند آنها را بوسائلى نجات بخشيد.

در نجف اشرف شخصى به نام شيخ محمد حسن قمشه اى ملقب به « از گور گريخته » داستانش چنين بود كه در جوانى مى ميرد، مادرش كه همين يك پسر را داشت پشت بام منزل رفته و دعا مى كند كه اى خدا من همين يك پسر را دارم او را به من بازگردان، آنقدر التجا و الحاج نمود كه در همان حال فرزندش زنده شد، انجام چنين حاجات براى خدا دشوار نيست.

### سرت را از سجده بردار

مفضل بن عمر مى گويد: همراه دوستان براى ملاقات با امام صادق (عليه‌السلام) رهسپار شديم، به در خانه آن حضرت رسيديم ولى خواستيم اجازه ورود بگيريم، پشت در شنيدم كه آن حضرت سخن مى گويد، ولى آن سخن عربى نبود و خيال كرديم كه به لغت سريانى است، سپس آن حضرت گريه كرد، و ماهم از گريه او بود گريه افتاديم، آنگاه غلام آن حضرت بيرون آمد و اجازه ورود داد.

ما به محضر امام صادق (عليه‌السلام) رسيديم، پس از احوالپرسى، من به امام (عليه‌السلام) عرض كردم! « ما پشت در، شنيديم كه شما سخنى كه عربى نيست و به خيال ما سريانى است، تكلم مى كردى، سپس گريه كردى و ماهم با صداى گريه شما به گريه افتاديم.

امام صادق (عليه‌السلام) فرمود: « آرى من به ياد الياس افتادم كه از پيامبران عابد بنى اسرائيل بود، و دعائى را كه او در سجده مى خواند، مى خواندم، سپس امام (عليه‌السلام) آن دعا و مناجات را به لغت سريانى، پشت سر هم مى خواند، كه سوگند به خدا هيچ كشيش و اسقفى را نديده بودم كه همانند آن حضرت آنگونه شيوا و زيبا بخواند، و بعد آن را براى ما به عربى ترجمه كرد و فرمود: الياس در سجودش چنين مناجات مى كرد:اتراك معذبى و قد اظمات لك هو اجرى، اتراك معذبى و قد عفرت لك فى التراب ، اتراك معذبى و قد اجتنبت لك المعاصى، اتراك معذبى و قد اسهرت لك ليلى!خدايا آيا به راستى تو را بنگرم كه مرا عذاب كنى، با اينكه روزهاى داغ به خاطر تو « با روزه گرفتن » تشنگى كشيدم؟ آيا تو را بنگرم مرا عذاب كنى، در صورتى كه براى تو، رخسارم را « در سجده » به خاك ماليدم؟! آيا تو را بنگرم كه من را عذاب كنى با آنكه به خاطر تو، از گناهان دورى گزيدم، آيا تو را ببينم كه مرا عذاب كنى با اينكه براى تو هر شب را به عبادت بس بردم؟! خداوند به الياس، وحى كرد: « اى خداى بزرگ اگر اين سخن را گفتى « كه تو را عذاب نمى كنم » ولى بعدا مرا عذاب كردى چه كنم؟! مگر نه اين است كه من بنده تو و تو پروردگار من هستى.

باز خدا به او وحى كرد:ارفع راسك فانى غير معذبك، انى اذا وعدت وعدا و فيت به.

سرت را از سجده بردار كه من تو را عذاب نمى كنم، و وعده اى که داده ام به آن وفا خواهم نمود.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اى كه درد مرا توئى درمان  |  | اى كه راه مرا تويى پايان  |
| كمر خدمتت به دل بستم  |  | هرچه گويى به جان برم فرمان  |
| داده ام تن به خدمت تو به دل  |  | داده ام دل به طاعت تو به جان  |
| هر چه خواهى بيار بر سر من  |  | يك دم از درت وليك مران  |
| به خيال تو زنده است اين سر  |  | به هواى تو زنده است اين جان  |

## ۶-داستانهايى از دعا

### عيسى عليه‌السلام كنار قبر دعا كرد

 مى دانيم كه يكى از معجزات حضرت عيسى (عليه‌السلام) زنده كردن مردگان بود، روزى شخصى از امام صادق (عليه‌السلام) پرسيد: آيا عيسى (عليه‌السلام) كسى را زنده كرده كه او بعد از زنده شدن، مدتى عمر كند، و از خوراكيها بخورد و داراى فرزند شود؟ امام صادق (عليه‌السلام) فرمود: « آرى حضرت عيسى (عليه‌السلام) برادر دينى و دوست مخلص و درست كردارى داشت، و هر وقت عيسى (عليه‌السلام) از كنار منزل او عبورش مى افتاد، به خانه او وارد مى شد و از او احوال پرسى مى كرد.

در ايامى، عيسى (عليه‌السلام) مدتى مسافرت كرد، و در بازگشت به ياد اين برادر دينى خود افتاد، به در خانه او رفت، تا با او ملاقات كند و بر او سلام نمايد.

مادر او از منزل بيرون آمد، عيسى (عليه‌السلام) از او پرسيد: فلانى كجا است.

مادر گفت: « اى فرستاده خدا، فرزندم از دنيا رفت » .

عيسى (عليه‌السلام) به مادر فرمود: « آيا دوست دارى پسرت را « زنده » ببينى؟ » مادر عرض كرد: « آرى » .

عيسى فرمود: فردا نزد تو مى آيم، و فرزندت را به اذان خدا زنده مى كنم » .

فردا رسيد، عيسى (عليه‌السلام) نزد مادر دوستش آمد و به او فرمود: بيا تا با هم كنار قبر پسرت برويم، مادر همراه عيسى (عليه‌السلام) كنار قبر رفتند عيسى (عليه‌السلام) كنار قبر ايستاد و دعا كرد، و قبر شكافته شد، و پسر آن زن، زنده از قبر بيرون آمد، وقتى مادر او را ديد و او مادرش را ديد، با هم گريه كردند، عيسى (عليه‌السلام) دلش به حال اين مادر و فرزند سوخت و به آن پسر فرمود: « آيا دوست دارى با مادر در دنيا باقى بمانى؟ » .

او عرض كرد: يعنى غذا بخورم و كسب روزى كنم و مدتى زنده بمانم؟! عيسى (عليه‌السلام) فرمود: آرى، آيا مى خواهى تا بيست سال غذا بخورى و روزى كسب كنى و ازدواج نمائى و داراى فرزند شوى » .

او عرض كرد: « آرى راضى هستم » .

عيسى (عليه‌السلام) او را به مادرش سپرد و او بيست سال زندگى كرد و داراى زن و فرزند شد.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| بى پرده رخ نما كه شوم من فداى تو  |  | در چشم من در آكه شوم من فداى تو  |
| دور از تو چشم بد كه سرا پا نكوئى  |  | نزديكتر بيا كه شوم من فداى تو  |
| خوب آمدى بيا كه به پاى تو جان دهم  |  | دردم شود دوا كه شوم من فداى تو  |
| با من هر آنچه مى كنى از لطف و قهر   |  | هست آن همه به جا كه شوم من فداى تو  |

### چنين دعا مكن

روزى پيامبر اسلام (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) نماز مى خواند، شنيد كه مردى باديه نشين مى گويد:الهم ارحمنى و محمداو لا ترحم معنا احدا: « خدايا! تنها من و محمد (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) را مشمول رحمت خود كن و هيچ كس غير از ما را مشمول اين رحمت مكن.

پس از آنكه نماز پيامبر (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) تمام شد، آن حضرت به او فرمود:لقد تحجرت واسعا.تو يك موضوع وسيع را محدود ساختى، و جنبه اختصاص به آن دادى.

يعنى: هيچ گاه چنين دعا مكن، چرا كه رحمت خدا، وسيع است و اختصاص به من و تو ندارد.

### از خداوند ٣ حاجت درخواست نمود

 روزى رسول خدا (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) در مسافرت به شخصى برخوردند و ميهمان او شدند آن شخصى پذيرائى شايانى از حضرت نمود، هنگام حركت آن جناب فرمود: چنانچه خواسته اى از ما داشته باشى از خداوند درخواست مى كنم تو را به آرزويت نائل نمايد.

عرض كرد: از خداوند بخواهيد به من شترى بدهد كه اسباب و لوازم زندگى ام را بر آن حمل نمايم و چند گوسفندى كه از شير آنها استفاده كنم، پيغمبر (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) آنچه مى خواست براى او تقاضا نمود، آنگاه رو به اصحاب كرد فرمودند: اى كاش همت اين مرد نيز مانند پير زن بنى اسرائيل بلند بود و از ما مى خواست كه خير دنيا و آخرت را برايش ‍ بخواهيم.

عرض كردند: داستان پير زن بنى اسرائيل چگونه بوده است، آن جناب فرمود: هنگامى كه حضرت موسى خواست با بنى اسرائيل از مصر به طرف شام برود راه را گم كردند به هر طرف جستجو نمودند از راه اثرى نيافتند حضرت موسى ترسيد، مانند سابق در سرگردانى گرفتار شوند، اصحاب خود را جمع نمود، پرسيد آيا شما به مردم مصر وعده اى داده ايد كه با رفتن از اين شهر خلف وعده شود، در پاسخ گفتند: بلى، چنين از پدران خود شنيده ايم: وقتى حضرت يوسف مشرف به مرگ شد از مصريان تقاضا نمود هر وقت خواستند به شام بروند جنازه او را همراه خود ببرند و در كنار قبر پدرش يعقوب به خاك سپارند.

اجداد ما قبول نموده اند، حضرت موسى فرمود: به مصر برگرديد تا به وعده خود وفا نمائيد و گرنه هرگز از اين سرگردانى نجات نخواهيد يافت، به مصر باز گشتند.

حضرت موسى از هر كس جوياى محل قبر يوسف شد اظهار بى اطلاعى مى نمود به آن جناب اطلاع دادند كه پير زنى است ادعا دارد من قبر را مى دانم در كجاست، دستور داد او را احضار كنند، فرستاده موسى كه پيش ‍ پير زن آمد و او را از جريان مطلع نمود آن زن گفت: به حضرت موسى عرض كنيد، اگر احتياج به علم من پيدا كرده او بايد پيش من بيايد زيرا ارزش من دانش چنين مقتضى است پيغام پير زن را به موسى رسانيدند تصديق نمود و از همت عالى و نظر بلند او در شگفت شد، نزد آن زن آمد و از محل قبر يوسف استفسار كرد.

عجوزه گفت: يا موسى « علم قيمت دارد » ، من سالها است اين مطلب را در سينه خود پنهان كرده ام در صورتى براى شما اظهار مى كنم كه سه حاجت از براى من برآورى.

حضرت فرمود: حاجتهاى خود را بگو.

گفت: اول آنكه جوان شوم ؛ دوم: به ازدواج شما در آيم ؛ سوم: در آخرت هم افتخار همسرى شما را داشته باشم.

حضرت موسى از بلند همتى اين زن كه با خواسته خود جمع بين سعادت دنيا و آخرت مى كرد متعجب شد، از خداوند درخواست نمود هر سه حاجت او برآورده شد.

در اين هنگام محل قبر يوسف را به اين شرح افشاء نمود گفت: وقتى يوسف از دنيا رفت مصريان در محل دفن او اختلاف نمودند هر طايفه اى مى خواستند قبر آن جناب در محله ايشان باشد، دامنه اختلاف نزديك بود به شمشير منتهى شود، براى رفع نزاع قرار شد بدن حضرت يوسف را در تابوتى بلورى بگذارند و روزنه هاى آن را مسدود كنند و تابوت را در داخل نهرى كه وارد مصر مى شد، دفن نمايند تا آب شهر مصر از روى قبر يوسف بگذرد و در محلات گردش كند همه از فيض او استفاده كنند.

محل قبر را به حضرت موسى نشان داد، موسى تابوت را بيرون آورد و در شش فرسخى بيت المقدس محلى كه معروف به خليل قدس است رو به روى قبر يعقوب دفن نمود، در كنار قبر حضرت ابراهيم (عليه‌السلام).

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| پيك صبا زكوى او آمد و داد بوى او  |  | گفت كه ها بگير هى آيت رحمتى ز هو  |
| داده زموى او نشان صورت آن به حسن خط  |  | كرده زحسن او بيان معنى آن به چند رو  |
| گشته به خويش رهنما داده نشان ما بما  |  | كرده بيان رازها حرف به حرف دمو به مو  |

### نمى شود ٤٠ نفر دعا كنند و دعايشان مستجاب نشود

از آداب دعا در اجتماع است. نمى شود چهل نفر دعا نمايند و دعايشان مستجاب نگردد، هر چه عده بيشتر باشد تاءثير دعا بيشتر است، چهل دل پاك يا الله بگويند چطور دعا مستجاب نشود؟ در قضيه مباهله حضرت رسول (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) تنها نيامد، بلكه با على و فاطمه و حسن و حسين سلام الله عليهم اجمعين آمد، خداوند دوست دارد دعا در اجتماع باشد.

حضرت صادق (عليه‌السلام) مى فرمايد: پدر باقر العلوم (عليه‌السلام) هر وقت حاجت مهمى داشت اهل منزل را جمع مى نمودند حتى كنيز و غلام را و مى فرمودند: من دعا مى كنم، من دعا مى كنم، شما آمين بگوئيد.

منظور آنست كه دعا در اجتماع باشد بهتر است، چه همه با هم بخوانند و چه يك نفر بخواند و بقيه آمين بگويند.

حضرت سجاد (عليه‌السلام) روز آخر ماه مبارك رمضان غلامان و كنيزان خود را جمع مى فرمود: و در وسط آنها قرار مى گرفت و مى فرمود: درباره من دعا كنيد و از خداوند براى من طلب عفو و مغفرت نمائيد در روايت فرموده اند: اگر براى دعا چهل نفر نبودید، ده نفر جمع گرديد و هر نفر چهار مرتبه دعا بخوانيد و اگر ده نفر هم نباشد، چهار نفر هر يك نفر ده مرتبه دعا بخوانيد و اگر يك نفر هستى، خودت چهل بار بخوان.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| تن بى جانم و جانم توئى تو  |  | سراپا كفرم اين غم توئى تو  |
| چوبا خويشم، نه سر دارم نه سامان  |  | چو با تو، سر تو، سامان توئى تو  |
| غم دل تنگى من هم منم من  |  | خوشيهاى فراوانم توئى تو  |
| زخود سر تا به پا اندوه و دردم  |  | سرور سور و درمانم توئى تو  |

### به حق صاحب اين قبر جانم را بستان

 هنگامى كه امام حسن و امام حسين (عليه‌السلام) و همراهان از دفن جنازه پدرشان به سوى كوفه باز مى گشتند، كنار ويرانه اى، پيرمرد بينوا و نابينائى را ديدند كه بسيار پريشان بود و خشتى زير سر نهاده بود و گريه مى كرد، از او پرسيدند: تو كيستى و چرا نالان و پريشان هستى؟ او گفت: من غريبى بينوا هستم، در اينجا مونس و غمخوارى ندارم، يكسان است كه من در اين شهر هستم، هر روز مرد مهربان، غمخوار و دلسوزى نزد من مى آمد و احوال مرا مى پرسند و غذا به من رسانيد و مونس مهربانى بود ولى اكنون سه روز است او نزد من نيامده است و از حال من جويا نشده است.

گفتند: آيا نام او را مى دانى؟ گفت: نه.

گفتند: آيا از او نپرسيدى كه نامش چيست؟ گفت: پرسيدم، ولى فرمود: تو را با نام من چه كار، من براى خدا از تو سرپرستى مى كنم.

گفتند: اى بينوا! نمى دانم رنگ و شكل او چگونه بود؟ گفت: من نابينايم، نمى دانم رنگ و شكل او چگونه بود.

گفتند: آيا هيچ نشانى از گفتار و كردار او دارى؟ گفت: پيوسته زبان او به ذكر خدا مشغول بود وقتى كه او تسبيح و تهليل مى گفت، زمين و زمان در و ديوار با او همصدا و همنوا مى شدند.

وقتى كه كنار من مى نشست مى فرمود: مسكين جالس مسكينا، غريب جالس غريبا، « درمانده اى با درمانده اى نشسته، و غريبى همنشين غريبى شده است ! » .

امام حسن و امام حسين (عليه‌السلام) و « محمد حنفيه و عبدالله بن جعفر » آن مهربان ناشناخته او را شناختند، به روى هم گريستند و گفتند: اى بينوا اين نشانه ها كه بر شمردى، نشانه هاى باباى ماست امير مؤمنان على (عليه‌السلام) است.

بينوا گفت: پس او چه شده كه در اين سه روز نزد ما نيامده؟ گفتند: اى غريبه بينوا شخص بدبختى ضربتى بر آن حضرت زد، او به دار باقى شتافت و ما هم اكنون از كنار قبر او مى آئيم.

بينوا وقتى كه از جريان آگاه شد، خروش و ناله جانسوزش بلند گرديد، خود را بر زمين مى زد و خاك زمين را بر روى خود مى پاشيد و مى گفت: مرا چه لياقت كه امير مؤمنان (عليه‌السلام) از من سرپرستى كند؟ چرا او را كشتند؟ امام حسن و امام حسين (عليه‌السلام) هرچه او را دلدارى مى داند آرام نمى گرفت.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| نمى دانم چه كار افتاد ما را  |  | كه آن دلدار ما را زار بگذاشت  |
| در اين ويرانه اين پير حزين را  |  | غريب و عاجز و بى يار بگذاشت  |

آن پير بى نوا به دامن حسن و حسين (عليه‌السلام) چسبيد و گفت: شما را به جدتان سوگند، شما را به روح پدر عاليقدرتان مرا به كنار قبر او ببريد.

امام حسن (عليه‌السلام) دست راست او را و امام حسين (عليه‌السلام) دست چپ او را گرفت و او را كنار مرقد مطهر على (عليه‌السلام) آوردند، او خود را به روى قبر افكند و در حالى كه اشك مى ريخت، مى گفت: خدايا من طاقت فراق اين پدر مهربان را ندارم، تو را به حق صاحب اين قبر، جانم را بستان » .

دعاى او به استجابت رسيد و همانند جان سپرد.

امام حسن و امام حسين (عليه‌السلام) از اين حادثه جانسوز گريستند، و خود شخصا جنازه آن بينواى سوخته دل را غسل دادند و كفن كردند و نماز بر جنازه او خواندند و او را در حوالى همان روضه پاك به خاك سپردند.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| زمزمه كودكان،  |  | در دل غمخانه ها  |
| ناله بى ياوران  |  | زكنج ويرانه ها  |
| تاب و توان برده است  |  | زشمع ويروانه ها  |
| از چه نيائى دگر  |  | در برما يا على  |
| على على يا على  |  | على على يا على  |
| پير جزامى بود،  |  | چشم اميدش به در  |
| شايد از آن گمشده  |  | كس دهد او را خبر  |
| گريه كند زار زار  |  | ناله كشد از جگر  |
| الاياعين لاترق وجودى  |  | الاياعين لاترق وجودى  |
| بيا بيا كن نظر  |  | عاشق خود را على  |
| على على يا على  |  | على على يا على  |

### مرده زنده مى كنيم به امر خداوند

حضرت عيسى اين مريم دو نفر رسول به شهر انطاكيه فرستاد كه پادشاه و مردم آن شهر را به خداى يگانه دعوت كنند، آنان وارد شهر شدند، در اول راه با پير مرد نجار روبه رو شدند، شرح حالات و قصه هاى خويش را به وى گفتند.

او گفت: حجت و معجزه هم داريد.

گفتند: بلى! مريض هائى كه علاج آنها سخت باشد ما از خداوند مى خواهيم شفاء پيدا مى كنند.

پير مرد نجار گفت: پسرى دارم مريض است اگر به دعاى شما صحت پيدا كرد به خداى شما ايمان مى آورم به دنبال اين كلمات آنها را كنار بالين بيمارش برد آنها دعا كردند، خوب شد و حركت كرد، اين خبر در شهر پيچيده مردم شهر كور مادرزاد و مريض هاى ديگر را به نزد آنان مى آوردند مرض آنها به صحت تبديل مى شد تا به گوش سلطان رسيد، آنها را احضار كرد و گفت: خداى شما كيست، گفتند: خداى ما خداى تو و خداى خدايان تو است، سلطان غضبناك شد دستور بازداشت آنها را صادر كرد، چندى گذشت و آنان در زندان ماندند.

خبر زندانى بودن آنها به گوش حضرت عيسى (عليه‌السلام) رسيد آن حضرت نماينده خود شمعون را براى تحقيق مطلب به شهر انطاكيه فرستاد در اول ورود شمعون با ماءمورين و اطرافيان شاه چنان همراه شده و گرم گرفت كه محبوبيت كاملى در قلوب آنان پيدا كرد و باعث شد كه شهرتى در دربار پيدا كند و او را به حضور سلطان معرفى كردند.

شاه از وى پرسيد: شما براى چه به اين شهر آمديد.

گفت: شنيده ام شما خداى مخصوص داريد براى ستايش او آمدم.

شاه خوشحال شد و او را از نزديكان خود قرار داد و شمعون هم مردم آن شهر مقابل آنها بت مخصوص سلطان را مورد پرستش ظاهرى قرار مى داد.

روزى شمعون در بين صحبت گفت: شاها شنيده ام در شهر شما دو نفر پيدا شدند كه خداى ديگرى را مى پرستند و به امر شما زندانى شدند.

شاه گفت بلى.

به خواهش شمعون آنها را به حضور آوردند، آنان چشمشان به شمعون افتاد، فهميدند كه براى نجات آمده، اما بنا به اشاره شمعون هيچ اظهار آشنائى نكردند، شمعون گفت شما چه مى گوئيد و خداى شما كيست؟ گفتند: پروردگار ما خداى آسمانها و زمين ها است، پرسيد حجت و دليلى داريد، گفتند: بلى، كور شفا مى دهيم هر نوع مريض باشد به دعاى ما صحت خود را مى ستاند، كورى آوردند و آنها دعا كردند، چشمش باز شد شمعون گفت اين كه چيزى نيست همان عمل شما را من انجام مى دهم، كورى ديگر آوردند، شمعون دعا كرد بينا شد، دو نفر شل و لنگ آوردند، يكى از آن دو را آنها دعا كردند، خوب شد، ديگرى را شمعون دعا كرد خوب شد در آن حال شمعون گفت: مقابل دلائل دينى شما هم دليل داشتيم، حالا آنچه شما داريد و ما نداريم چيست؟ آنان گفتند: خداى ما به دعاى ما مرده را زنده مى كند، شمعون آهسته به گوش سلطان سر گذاشت و گفت، خوب است به خدايان ما هم بگوئيم آنها هم كورى شفا بدهند، شاه هم آهسته گفت از خدايان ما كارى ساخته نيست، چيزى نمى فهمند.

شمعون نگاهى به آن دو نفر كرد و گفت: شما اگر مرده را زنده كرديد من و سلطان و تمام مردم به شما ايمان مى آوريم.

گفتند: آماده دعا هستيم پسر سلطان كه روز هفتم مرگ وى بود، مورد آزمايش قرار گرفت و با حضور سلطان و وزراء آن دو نفر را كنار قبرستان آوردند، آنها دعا كردند، پسرك از قبر بيرون آمد، فرياد زد واى بر شما مردم كه اين خدايان بى ارزش را مى پرستيد، تنها خدائى كه مى توان او را ستايش ‍ كرد، پروردگار عالميان و خالق زمين و آسمان است كه مرا به دعاى اين دو نفر زنده كرد.

در برابر جمعيت آن پسر را عبور دادند مقابل آن دو نفر ايستاده آنها را نشان داد و گفت: اينان از خداوند خواستند و خدا هم حيات تازه اى به من بخشيد و از جمله زندگان شدم، غير از ابن دو نفر خوش منظرى ديگر در آسمان درباره زندگى من دعا كردند، پس با مشاهده اين واقعه شكى براى سلطان نماند، بلافاصله او و تمام وزراء و لشكريان و مردم آن شهر ايمان به خداى يگانه آوردند.

شمعون هم كه مؤمن قلبى بود تظاهر به خدا پرستى مقابل سلطان نمود.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ما خيره سران هر يك،  |  | یک عمر به درگاهت  |
| كرديم چه عصيانها  |  | ديدم چه احسانها  |
| ما بنده نادانيم  |  | از كره ما بگذر  |
| اى پادشه دانا  |  | بخشاى به نادانها  |
| از علت نادانى  |  | ما را تو رهائى ده  |
| اين درد، تو درمان كن،  |  | اى خالق درمانها  |
| گويند گنه بخشى  |  | چون بنده پشيمان شد  |
| جز تو كه پشيمانى  |  | بخشد به پشيمانها  |

### با نيت دعا كردم

در زمان خاتم انبياء محمد (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) باران تاءخير كرد، اصحاب آمدند، خدمت رسول اكرم (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) عرض ‍ نمود يا رسول الله دعا كن تا خدا باران رحمت خود را نازل فرمايد، رسول الله (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) دعا كرد ولى مستجاب نشد و باران نازل نگرديد، مرتبه ديگر التجا نمود ابرى ظاهر شد و باران شد، اصحاب از حضرت سؤال كردند، علت چه بود كه مرتبه اول دعا مستجاب نگرديد و در مرتبه دوم دعا مستجاب شد، رسول الله فرمود مرتبه اول نيت نداشتم و در مرتبه دوم با نيت دعا كردم، مثلا حضرت در مرتبه اول براى خواهش اصحاب دعا نمود و طلب جدى نداشت ولى در مرتبه دوم جدا از خدا خواست و دعايش از روى قلب بود. مؤمن هم بايد دعايش از روى دل باشد تا مورد اجابت خداى تعالى واقع شود، اينكه ديده ايد اكثر دعاها مستجاب نمى شود براى آن است كه با قلب « خدا » خوانده نمى شود.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اى به وفانور دل تارمن  |  | عزت من هستى من يار من  |
| صبح اميد من دل خسته اى  |  | پاى دلم را به غمت بسته اى  |
| خاطرم از ياد تو روشن بود  |  | خاك وجودم ز تو گلشن بود  |
| جان و دلم را به غمت زنده كن  |  | لطف بر اين بنده شرمنده كن  |

### چرا مى گويند اعمال ام داود

ام داود خدمت حضرت صادق (عليه‌السلام) رسيد و راه چاره اى براى آزادى فرزندش از زندان منصور دوانيقى خواست « او از سادات حسنى و برادر رضاعى امام بود » حضرت صادق (عليه‌السلام) فرمود: ايام البيض ‍ ماه رجب را روزه بگير روز پانزدهم در جاى خلوتى پس از نماز ظهر و عصر و نوافل آنها و خواندن صد مرتبه حمد و ده مرتبه آيه الكرسى و قرائت سوره هائى از قرآن « كه امام تعيين فرمود: » اين دعا را بخوان و اعمال ام داود در نيمه رجب مشهور و در سرعت اجابت مسلم و مجرب است و در كتاب مفاتيح الجنان و غير آن به تفصيل نوشته شده، خلاصه، ام داود به دستور امام عمل نمود و خداوند همان شب پسرش را نجات داد و با شتر سريع السير او را به مادرش رسانيدند.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| گدايان چشم دل سوى تو دارند  |  | اميد و رحمت از كوى تو دارند  |
| به درگاه تو آنان آه دارند  |  | همه زين آه با تو راه دارند  |
| دل اين دردمندان شادگردان  |  | اسيران را زبند آزاد گردان  |
| عطا كن درد ايشان را دوائى  |  | مريضان را محبت كن شفائى  |

### در حق او دعا كن

از امورى كه سبب اجابت دعا است مقدم داشتن طلب حاجات برادر دينى بر خود است، معصوم (عليه‌السلام) مى فرمايد اگر متوجه شدى كه يكى از مؤ منين به درد تو گرفتار است، خودت را رها نما و در حق او دعا كن البته از روى حقيقت نه از روى زور و ساختگى يعنى: در اثر علاقه و محبت ايمانى كه به آن دارد، به طورى كه درد او را درد خود بداند و راحتى او را راحتى خود، بلكه بيشتر، و اگر چنين بود خدا حاجات خودش را هم برآورده مى فرمايد: زيد نرسى مى گويد: با معاويه بن وهب در عرفات بودم و مشغول به دعا بود، چون استماع دعايش را نمودم، ديدم براى خودش ‍ چيزى نمى خواهد و اسم مؤمنين و پدرانشان را مى برد و براى آنها دعا مى كند چون سبب آن را از او پرسيدم، گفت: شنيدم از مولايم حضرت صادق (عليه‌السلام) كه فرمود: هر كس در غياب برادرش براى او دعا كند ملكى از آسمان اول ندا كند براى تو يكصد هزار برابر باد، ملكى از آسمان دوم گويد: براى تو دويست هزار برابر باد، و ملكى از آسمان سوم گويد: براى تو سيصد هزار برابر باد، تا اينكه فرمود: ملكى از آسمان هفتم گويد: براى تو هفتصد هزار برابر باد، سپس خداى متعال مى فرمايد: براى تو باد هزار برابر.

و آشكار است اين مرتبه دعا كننده اى مى باشد كه دعايش از آسمان هفتم هم تجاوز نمايد.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ما گدايان به در خانه شاه آمده ايم  |  | با دل سوخته و ناله و آه آمده ايم  |
| يارب اين دست گدائى كه به سوى تو بود  |  | بر مگردان كه به اميد پناه آمده ايم  |
| گر همه عمر گنه كرده پشيمان شده ايم  |  | همه شرمنده به سوى تو اله آمده ايم  |
| اين دل شب به درخانه ات اى حى كريم  |  | از پى بخشش هر جرم و گناه آمده ايم  |

۱- روايت متظافره، به آن نوع روايت گفته مى شود كه از سه راوى بيشتر داشته باشد.

۲- فيض كاشانى.

فهرست مطالب

[مقدمه 2](#_Toc21457523)

[داستانهايى از دعا 7](#_Toc21457524)

[گريه ام براى محروم شدن از عبادت است 8](#_Toc21457525)

[اين دعا به استجابت رسيد 10](#_Toc21457526)

[خدايا رازى بين تو و من بود 11](#_Toc21457527)

[هر گاه شيعيان را دعا كردم سير شده ام 13](#_Toc21457528)

[امام حسين عليه‌السلام دعا كرد پيرزن زنده شد 14](#_Toc21457529)

[على عليه‌السلام در حق او دعا كرد 16](#_Toc21457530)

[خداوند به موهاى سفيد تو عنايت مى كند 18](#_Toc21457531)

[دعاى پيرزن به دادش رسيد 19](#_Toc21457532)

[خداوند به نور تو هدايت شدم 21](#_Toc21457533)

[دعا و نفرين در صورتى مؤثر است كه... 23](#_Toc21457534)

[مال زياد بلا مى شود 24](#_Toc21457535)

[۳-داستانهايى از دعا 25](#_Toc21457536)

[فرعون صورت به خاك گذاشت 25](#_Toc21457537)

[خدايا آتش دنيا و آخرت را بر اين مرد حرام كن 27](#_Toc21457538)

[اگر دعاى شما نبود ارزش نداشتيد 30](#_Toc21457539)

[حضرت دعا كرد او سگ شد 32](#_Toc21457540)

[اين دعا از هفت آسمان بالا رود 34](#_Toc21457541)

[اين دعا را در حق او كرد 35](#_Toc21457542)

[دعاى مورچه در زمان حضرت سليمان (عليه‌السلام) 36](#_Toc21457543)

[بينائيش را به او برگردان 37](#_Toc21457544)

[آيا آخر مرا به آتش مى سوزانى 38](#_Toc21457545)

[حضرت دعا كرد تا پنجاه حج به جا آورد 40](#_Toc21457546)

[شامل دعاى حضرت حجت شد 42](#_Toc21457547)

[دعاى مجرب حضرت رسول (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) 43](#_Toc21457548)

[۴-داستانهايى از دعا 44](#_Toc21457549)

[دعايت مستجاب شد 46](#_Toc21457550)

[اهيت دعا و شرائط استجابت 49](#_Toc21457551)

[خوب است با هم دعا كنيم 51](#_Toc21457552)

[دو ساعت بود كه غرق شده بود 53](#_Toc21457553)

[پيامبر براى درخت دعا كردند 54](#_Toc21457554)

[به وسيله دعا ١٥ سال به عمرش افزوده شد 56](#_Toc21457555)

[مرا از شيعيان على قرار بده 57](#_Toc21457556)

[دعاى حضرت رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم هنگام رحلت 59](#_Toc21457557)

[على عليه‌السلام پيغام داده من دعا كنم 60](#_Toc21457558)

[۵-داستانهايى از دعا 62](#_Toc21457559)

[خداوند دعاى او را مستجاب كرد 63](#_Toc21457560)

[اگر كمكم نكنى نافرمانى مى كنم 66](#_Toc21457561)

[دعا به انسان اعتماد به نفس مى دهد 67](#_Toc21457562)

[با دعا كردن صاحب اولاد شد 68](#_Toc21457563)

[جانم را بگير و به او ملحق فرما 69](#_Toc21457564)

[برگشت امور به چهار چيز است 71](#_Toc21457565)

[خوردن حرام و آه مظلوم مانع اجابت دعا است 73](#_Toc21457566)

[اگر آن شروط هم نباشد دعا اثر نمى كند 75](#_Toc21457567)

[آداب دعا طهارت باطنى است 76](#_Toc21457568)

[حضرت حجت عليه‌السلام و دعاى اللهم عرفنى نفسك 77](#_Toc21457569)

[سگ در حق من دعا كرد 78](#_Toc21457570)

[خدايا پسرم را به من برگردان 80](#_Toc21457571)

[سرت را از سجده بردار 82](#_Toc21457572)

[۶-داستانهايى از دعا 84](#_Toc21457573)

[عيسى عليه‌السلام كنار قبر دعا كرد 84](#_Toc21457574)

[چنين دعا مكن 86](#_Toc21457575)

[از خداوند ٣ حاجت درخواست نمود 87](#_Toc21457576)

[نمى شود ٤٠ نفر دعا كنند و دعايشان مستجاب نشود 90](#_Toc21457577)

[به حق صاحب اين قبر جانم را بستان 92](#_Toc21457578)

[مرده زنده مى كنيم به امر خداوند 95](#_Toc21457579)

[با نيت دعا كردم 99](#_Toc21457580)

[چرا مى گويند اعمال ام داود 100](#_Toc21457581)

[در حق او دعا كن 101](#_Toc21457582)

[فهرست مطالب 103](#_Toc21457583)